۲۰۰۱/۱/۱ آذر

باسمه تعالی

فهرستنویسی منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

بانحشه

شماره ثبت:	۳۶۱۶۰
رده‌بندی دیویی:	۱۳۴۹ م ۵۹۷ الف ۶۱۰ مرجع ☐
سرشناسه:	اعتماد الاطباء، حسین، ۱۲۴۶ - ۱۳۲۷.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	مقامع رشتی لمنکری طب العشق
کاتب:	— تاریخ کتابت: —
محل نشر:	[تهران] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۴۹ق
صفحه شمار:	۱۹۵ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۲۰٫۵ x ۱۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
واهب:	مرحوم آیة الله شمس الاشراق تاریخ ثبت: بهمن ۸۶
یادداشتها:	عنوان دیگر: طب العشق
موضوع(ها):	۱. پزشکی سنتی - قرن ۱۳ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شمس الاشراق، محمدحسن، اعدالنفه. ب. عنوان: طب العشق. ج. عنوان.
فهرستنگار:	عنبرین تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۶

اعتذار

هنگام شروع در این تألیف قاصد ایجاز و اختصار بودم بعض از مخادیم اهل فضل و کمال بل دکتر بالاستحقاق ناظر این اوراق گشته اعتراض نمودند که اختصار بدین درجه جهت متوسطین مانع استعلام و منافی مرام که میخواهی حتی الامکان جمع بین طبین نمائی و اصلاح ذات البین که طب جدید و عتیق ندارد و دو دیب از جهل و غرض درری خیزد و قضیهٔ مسلمهٔ الفضل للمتقدم که حکماء شرق مؤسس بوده اند و موجد و اطباء غرب مکمل و مجدد در عرضه‌ها مرتکز سازی بهتر آنکه بعضی بسزا داده شود برای انور فضلاء کامل و خیال عاقل واضح و آشکار است که تألیف کاری است خطیر و سهمگین و منتقدین از اطراف در کمین تخصیص طب که در این جزء از زمان دسته بندی شده خارجه فنه‌ها حامی طب جدید مخترعین و محترفین خواهان عتیق که اندک تنافی بذاق یکی از طرفین (مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتُهْدِفَ) را مصداق گشته هدف امطار سهام طرفین گردد لکن فارس در این میدان باید شجاع و دلیر باشد و از باریدن تیر معترضین ترس نماید ملحوظ نظر فقط اداء تکلیف بود و انجام وظیفه که سر مولی تخلی از امر وجدان شود که امتثالش حیات ابدی را مضمون و طغیانش طرد سرمدی را مربوط نامه اقبال داده باریج الرعاع

هذا کتاب

مقامع ریشتی لنکری طب العشق

آفاق نما
AFAGH NAMA
سخنسرای ایران

بنام خداوند بخشایش گر آموزگار

سپاس بی قیاس حکیمی را سزاوار در خور است که مفقودان بیغوله عدم را از مطموره نیستی بنوشش داروی فیض منبسط خویش پدید آورده خلعت هستی از عقل اول که فعلیت بحت بسیط است تا هیولای اولی که قوه صرف بود عنایت فرمود و انواع موالید ثلاث را از امتزاج عناصر اربعه متضاده متنافره بعرصه بروز و ظهور آورد و سطح غبرا را مقر آسایش بشر نهاده و با عطا خرد خورده بین بدو تصرف و تسلط در محتویات زمین عنایت فرموده و جهت رفاه معیشت و تفریح تحصیل ثروت در اعماق صحراها و قعر دریاها و تفرق جبال و صعود بر طبقات جو هوا توانائی بخشیده

(رباعی)

ابداع زمین شد چو بجوئی چون طاس　　در وی خردی خواست که ابراز اساس
از وی بکند خلق بشر را فرمود　　کز قوه بفعل آردش از روی قیاس

ایضاً

ش ا... ⭑ ا ... ⭑ ک

AFAGHNAMA
... ایرانی

دیدی چو کوی زمین منزلگه خویش   در روی نبدی گر خرد دور اندیش
اعجاب غرائب بشر بین تو عیان   زین قرن تفاوتی که دارد با پیش

لذا از برگزیدگان جنس بشر پزشکانی سترگ و فرزانگان بزرگ بر انگیخت تا معلولان بستر جهالت را بشربت برء الساعه بصارت تدین و درایت تمدن از تیه نادانی ضلالت برهانند تا درصدد تدارک حیات ابد خویشان گردانند پس باید از دوا معدود بردن کل ادواء نمائیم که صلاح حال ما را امضا نمودند خصوص پیامبر تازی که بمقدم شریفش از شفاخانه خلق عظیم اعتلال و اختلاف ادیان را بصحت عود داده (قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا الخ) و بر آل آن بزرگوار که دستوراتش را بی زیاده و نقصان بموقع اجرا گذاشته هرکس که رجوع بایشان نمود از تمام امراض باطنیه و قلبیه رسته صحت ابد را دریافته ایمن از تمام الام و اسقام روحانیه گردیده و اصحاب وفادارش که بواسطه عدم مخالفت با آل اطهارش یک یافته ردا عافیت ابد در پوشیدند و در خلد برین از کوثر سلسبیل

باعث بر تألیف

نوشته‌اند

باعث بر تسوید این وجیزه آنکه بعضی از محصلین دار الفنون و غیره کرّة بعد اُخری از حقیر التماس نمودند دستوری از نسخ معمول طب ایرانی در امراض مختلفه چنانچه معمول خود میباشد مرقوم دارم منقح از زوائد و محتوی بر لبّ منتظم دستورات موارد علاجی نباتی تا سرمشقی باشد برای مداوای امراض متداوله ایرانیها

بنابر عدم اعتماد در اتمام موارد استعمال بی حذاقت و تکمیل حرفه و صنعت لذا اقبال باسعاف و انجاح ملتمس ایشان ننموده چه لغو و بیفایده دیدم رنج و تعب خود را در آن باب تا آنکه یکی از مخادیم عظام که خود و والد ماجدشان را قدس الله نفسه الزکیه و روّح رمسه و اعلی درجاته فی جنات النعیم بارع در صنعت علماً و عملاً میدانم علاوه بر ذوی الحقوق میباشند نسبت بحقیر و عائله در استعلاج از محضر انورشان امر بدین مهم نفاذ یافت لذا ایجاباً لمرامه العالی انگشت قبول بر دیده اطاعت نهاده اشارتشان را بشارت دیده شروع در تحریر رفت

(مقدّمه)

برای تشریح مطلب قدما که ضمناً باصطلاحات طب قدیم آشنائی پدید آید در رفع سوء ظن بعض از منجّمین که چهار کلمهٔ رطب و یابس بی سر و بن آموخته و غیر متوهّم خود را عاطل و باطل پنداشته بل استهزا و سخریّه بتمام مطلب قدما نموده (بدون اینکه فرق نهند بین عقاید حقّهٔ حقیقیه منتهی ببدیهیّات ادلّه حسّیه و چیزهائیکه بدین درجه واضح و بیّن نیست بنا چار مختلف فیه گردد جهت اختلاف وسائل بود تا بکشف مطلب مجهول غائب از حسّ) که علم و دانش جدیدا ظهور نموده در اروپ و قبل از این دوره اخیر تمام مخلوق کره عاری از دانش بوده اند حکایتی بر سبیل تربیت اخلاقی آرم در انجمنی خودستائی را دیدم که لنگر سخنش با متفرّنگان بوده استهزاء اظهار داشت یکی از عقاید سخیفهٔ قدما را آنکه از برای هر یک از ادویه مزاجی قائلند ذی درجات مثلاً گویند فلان دوا در درجهٔ اول یا دویّم یا سیّم یا چهارم گرم است مرادشان آنکه یک مرتبه یا دو مرتبه یا سه مرتبه

ردّ فهم کیفیت بغلط

یا چهار مرتبه آتش بیشتر است از سایر اجزاء چنانچه معتدل آنکه عناصر اربعه او مساوی باشد از آنجا که میگوئید آتش گرم است و آب سرد و خاک خشک و هوا رطب و بخیر نموده تصدیق خواست که نه چنین است پاسخ دادم بلی مطلب بدینگونه نیست که تقریر فرموده خود را بد معرّفی نمودید (مصداق حشفاً و سوء کیله و خابت عنک اشیاء) واقع گردیده کلامی از مردمان بزرگ نقل میکنی آنوقت بسلیقهٔ خود بعض خیالات و توهمات با وبسته نتیجه میگیری در مثل مناقشه نیست عذر میخواهم مانند آن بدنفس کاذبی برای صحت فعل شوم خود گفته (ما قال الله ویل للخمّار بل قال ویل للمصلّین) همان قسم که او در تمویه فعل زشت خویش تحقّت بکلام الهی زده شما هم افرادیا جستهٔ علمائیکه نظیرشان تاکنون دیده نشده نسبت داده اید و این نحو نسبت جهت آنستکه (تعلّموا العلم من افواه الرجال) فراموش کشته که توصیه نموده اند فراگیرید علم را از اهلش تا فهمیده سخن گوئید حال که تصدیق از اینجانب خواسته اید نبذی از کیفیت مزاجیه آرم تا باصطلاح قدماء طبیعیین مسبوق گردید شیخ الرئیس در باب عناصر گوید چون جمع

آمیختگی نمودن خلط

متضادات جائز نیست پس حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
در موضوع واحد مجتمع نگردند و چون هیچیک از عناصر نتواند خالی از
دو کیفیت بود پس نار گرم و خشک و آب سرد و تر و هوا حار و رطب
و ارض بارد و یابس باشند و در موالید گویند این عناصر اربعه
بعد از اختلاط بنحویکه متصغر باجزاء صغار گشته که ذرات امتزاج کلی بیکدیگر در شان
هویدا آید پس بواسطهٔ ترکیب کیفیات متضاده فعل و انفعالشان در
یکدیگر حالت توسطی حاصل شود که آن را امزاج گویند و برحسب اختلاف
امزجه صورتی برای آنها حاصل گردد که او منشاء آثار و اشکال و
افعال است در اینها مثلاً گوئیم فلان دوا حار است یا بارد یا معتدل
نسبت باثر او در بدن گوئیم نه جهت اشتمالشان بر عناصر پس این کیفیات
که میگویند صفت فعل اوست که اثر مخصوص صورت نوعیه آنها میباشد
بدین تقریب که آنچه از فضای فم پس از جاویدن و اختلاط با رطوبات
لعابیه تاخمیر متساوی الاجزاء گشته هضم اول محسوب گردد بعد از مجرای
مری وارد معده میگردد از ماکول و مشروب اولاً باید از حرارت
و رطوبات مترشحه معده و با نفرس متاثر گردد که آن را باعتباری

بیان دوا و غذا و ذوات الخاصیه

نضج و هضم دوتیم گویند یعنی در غذا غالباً تا افعالیکه مخفی و مکنون در آنهاست از قوه بفعلیت آیند ثانیاً آنها در بدن اثر نمایند بکیفیت مخصوصه یا صورت نوعیه و کلیات اثر وارد از اربعه گفته اند یا بدل آنچه از بدن تحلیل رود گشته و نیز اسباب نمو و ازدیاد حجم یا دفع لاغری و هزال میگردد که آن را غذا گویند یا اعمال بدنیه را زیاد یا ناقص مینماید مثل مسهلات که ترشح امعاء را زیاد مینماید و مدر را که ترشح کلیه و بربخین و مثانه را افزون کنند یا منفثات که ترشح اغشیه مخاطیه قصبه الریه و شعب آن را اکثر کند و اضداد ایشان که مانع کثرت اعمال اینها گردد یا قلت اینها را ذوات الخاصیه خوانند یا آنکه اثر خاصی در کیفیات بدنیه کنند اعنی حرارت و برودت و یبوست و رطوبت که اینها را ملموسات و کیفیات اولیه نامند چنانچه خرما و کشمش مثلاً بدن را گرم کنند فلفل و زنجبیل مثلاً از رطوبات بدن کاهند کاهو و هندوانه حرارت را کم نمایند کرمک و خیار رطوبات بدنیه را بسیار کنند و بعضی مانند انار و سیب شیرین تغییری در کیفیات بدنیه ندهند مثلاً پس چنین نتیجه گیرند اثر وارده ات بداخل بدن اگر کیفیات

بیان درجات کیفیات

مخصوصه بدنیه فقط در حرارت و برودت و رطوبت یبوست تغیری حاصل نشود گویند معتدل است یعنی فعل وارد در بدن فعلی است مساوی کیفیات حتی بدنی واگر بدن متأثر گردد از دارد ولی نه محسوس پس در اول دفعه و بتکرار و زیادتی مقدار کیفیتی محسوس گردد مثلاً حرارت گویند این دارد حار در درجه اول است واگر در اول استعمال کیفیتی محسوس شود مریض تکرداند جز بتکرار و زیادتی مقدار درجه دویم بود واگر در استعمال اول مریض گرداند ولی مهلک نشود الا بتکرار و فزونی کمیت درجه سیم است واگر در دفعه اول هلاک کند درجه چهارم است مانند آنکه حار بود مثلاً بکثرت التهاب و شدت اشتعال حرکات قلب و تشنجات را زیاد کند تا منجر بخفقان و موت گردد مانند فرفیون و کچوله (که بعربی اذاراقی و بفرانسه نواومیک گویند که مادهٔ عامله او استرکینین و برومین است) و برای هر یک از درجات عرضی قائل گشته اند اول و وسط و آخر مثلاً گویند حار است در اول درجه سیم یا وسط و آخر

فرق بین دواء و غذاء و ذوالخاصیه

پس آشکار گشت که ازدیاد کیفیات نیز مستند بخصوصیت صوریه
هریک از موالید میباشد نه بواسطهٔ عناصر اولیه چه تبرید یک گندم
کافور مثلاً در بدن زیاده از خوردن چهار لیوان آب خنک میباشد
اگر بواسطهٔ عناصر اولیه باشد تأثیر تبرید یک سیر آب چهار صد مقابل
یک نخود کافور باشد پس آنچه [illegible] عامه نموده که دواء معتدل آنکه
عناصر [illegible] مساوی بود گویم [illegible]ی است غلط چه آنها را
اعتقاد آنکه [illegible] عناصر اولیه شان مساوی
باشد تا کی [illegible] را در محل خود حبس نماید تا فعل
وانفعال در [illegible] نماید [illegible] تا مزاج حاصل گردد و مزاج
سبب مخصوص صورت نوعیه گردد از مبدء فیاض در او که بدین
اعتبار تقسیم دیگری در اثر وارده در بدن نموده اند که آنچه بکمیت
مقدار و حجم خود در بدن اثر نماید غذاست و اگر بکیفیت اثر کند
دواست چنانچه گذشت و اگر خارج از این دو اثری ابراز نماید
ذوالخاصیه نامند مانند ادویه معرقه منومه یا مخصوص رفع
نوبه و مفاصل و سوزاک و سفلیس و غیره که اینها مرتبط بآنها نیستند

بیان ترکیب هر یک بدیگری

مثلاً قدر تواند از بارده مانند کاکنج و برگ خانق النمر که او را زمی
گویند و حارّه مانند اسان پس دوطر بانین که تهییج حرارت کند بخلاف
آن دو که احداث برودت کنند و همچنین مثلاً مسهل تواند از حارّه
باشد چون کرچک و گلقند و سنامکی و از شیرخشت و گوجه که
بارد‌اند پدید کردند از اینها یعنی که غذائیت و دوائیت و خاصیت
مانند الجمیع نیست و تواند چیزی مؤثر با آن و کیفیت هر دو گردد مانند
خرما و کشمش که غذا کنند بدن را و نیز گرم کنند این را غذاء دوائی
نامند

و نیز تواند مؤثر بمادّه و خاصیت بود مانند سیب که تغذیه کند
و تفریح نیز آرد این را غذاء ذو الخاصیت خوانند و ایضاً
تواند دارد اثر بکیفیت و خاصیت کند مانند زعفران که بدن را
گرم کند و هم فرح فزاید و این را دواء ذو الخاصیت نامند
و دارد تواند بهر سه اثر نماید چون کمثری که امرود و گلابی نیز گویند
که تغذیه و تفریح و ترطیب کند و این را غذاء دوائی ذو الخاصیة
نیز دانند

بیان انحصار اقسام عناصر و دوائر ذوات خاصیهٔ بهت

پس صور عارضیه اینها بهت گردد چه گفته آمد وارد بر بدن را ست مادّه و کیفیت و خاصیت اگر مؤثر بیکی از اینها باشد بدون شرکت دیگری سه قسم بود یا مؤثر به دو تا باشد او نیز به سه قسم باشد چنانچه گذشت یا مؤثر مجمع گردد یکی باشد و بس و نیز چنانچه موالید از عناصر پدید آیند بحسب [illegible] امزجه در استحکام و عدم آن گردند اضواء جوّیه خصوصیّت [illegible] خاصیّت [illegible] دارد لذا آنها را آثار علوی نامند و آثار [illegible] مانند بروز و ظهور خواص و لوازم [illegible] از [illegible] و مغناطیس و کهربا که حکماء اروپ الکتریسیته [illegible] نامیده اند بعضی از مرکبات باعتقاد خودشان منحل بعناصر اولیه خود نگردند مانند بعض فلزات خصوص طلا که هر قدر اشتعال زیاد گردد زیادتر چه خند و منحل بعناصر اولیه خود نگردند اینها را گویند دارای مزاج محکمی باشند که بعناصر اولیه منحل نگردند و حکمای اروپ فعلاً کل تابع مغناطیس میباشند که آنچه منحل بچیزی نگردد او را عنصر بخت و مادّه اولیه مرکبات دانند ولی قدما بالحس والعیان دیده اند که چون موالید را بتقریع و انبیق تقطیر نمایند

بیان انحصار عناصر در اربعه و القاب آنها

منحل بگلی شود که ارضیت بود و مادهٔ سیالی که مائیت بود و بخاری
ازاو پدید گردد که ملحق بهوا بود و مادهٔ قابل اشتعالی که تعبیر ازو
بناریت کنند اگرچه حق موالید با اینها مختلف باشند شاید بعض
از موالید یکی یا دو تای آنها را فاقد باشند ولی چون اعم اغلب
دارای این چهار باشند ازین اینها را باین لحاظ عناصر اولیه
موالید اعتقاد نموده اند و بدین اعتبار که موالید با اینها منحل
گردند اسطقس خوانند و چون از امتزاج اینها خود گردیده عنصر
گویند و چون هریک ازینها جزو موالید هستند ارکان نامند و
چون محل از برای صور بها باشند اصول نامند و باعتبار اینکه
قوهٔ برای قبول فعلیات موالید باشند هیولی نامند اینها را
و آنچه از ترکیب عناصر چهارگانه پدید آید یا مرکب غیر تام بود آنها
کائنات جو نامند چو قوس و قزح و هاله و ابر و رعد و برق
و برف و باران و تگرگ و مرکب تام اگر خالی از ادراک و نمو
بود معدن مسمی باشد و اگر با نمو بود بدون ادراک نبات نامند
و اگر دارای ادراک بود بدون تعقل حیوانش خوانند و مع التعقل را

بیان ذرات و قول ذیمقراطیس

انسان گوید تمام این تشخصات گوناگون نتیجه اختلاف و اختلاف
ترکیب عناصر بسیطه میباشند که پس از امتزاج تام و تماس کامله
فعل و انفعال مزاجی پدید آید که مقتضی تشخص خاص و آثار مخصوص است
که بهیچ وجه مرتبط بعناصر اولیه و ذرات اصلیه آنها نمیباشند
حتی بقول ذیمقراطیس ... بعضا ... آید مانند تلخی شیرینی
خوری ... ذرات و جواهر که ...
برای پیش ... نافع و مفید نه چنین
فواکه و حبوبات ... نباتات که بقیه درجه ضرورت
در اکل و شرب ... احتیاج بحیوانات از همه
بیشتر است همه اینها ابداع طبیعت بود جز تأسیسات بشر و فکر خود
که از تصرف در موالید ترکیب و تجزیه اختراعات گوناگون حسب
تجارب متعدده و مرور ازمنه تکثر یابد در اینجا یعنی ترکیبات
صناعی و تصرفات بشری نیز اثر مرکب غیر مفرداتش باشد همچنانکه
ترجمه ایارج دواء الهی است چه که فعل او از خواص مخصوص
نه از اجزاء و خواص و قوی و نفوسش از عالم امر است که عالم الٰه

بیان مادّه و صورت

باشد اگر کسی نگاهش به مذهب قدما نموده یا به آنها را عقیده آنکه
هر یکی از اجسام مرکب از دو حقیقت می‌باشد یکی منشأ اثر و فعل است
و جسم خود و آنچه را مخالفت کند و دیگری که این موثّر در آن نفوذ
کرده تأثر از او و تغییر از نمود و آنچه اقتضای ذاتی او فعل است
منفعل گردد و آنچه را اقتضای انفعال است فاعل خوان گشته این است
که گویند مخلوطات تماما از فعل و انفعال در یکدیگر بالات وحدانیه در
شأن پدید آید که او ... ترکیب ... استحکام شباهت بمبادی
عالیه او را حاصل شود ... عالم اتحاد و تلازم نیست
در این هنگام حسب ... مناسبت ... ربه فیاضی بر او فایض
شود که اسباب تنوع و تمیز او گردد از سایر موجودات و آن
فائض از مبدء منشأ اثر و فاعل است در جسم و موادّ مجتمعه منشأ
تأثر و انفعال است و این منشأ اثر (باعتبار تفنّن اطوارش
تعدّد اسم گیرد) باین لحاظ که مبدء حرکت و سکون در جسم می‌باشد
طبیعت گویندش و از این جهت که مبدء فعل است قوّه نامند و باعتبار
آنکه مقوّم مادّه است صورتش اسم دهند و این صورت اگر منشأ

بیان القاب صورت

اشکال و افعال و قوا متعدده منقسمه گردید نفس خوانند که اگر
مقوم قوا متعدده گردد بدون اراده نفس نباتی بود و اگر مع
الاراده بدون تعقل گشت نفس حیوانی باشد و مع التعقل نفس ناطقه
انسانیه نامندش چنانچه خارج از اقتضا گشته افراط در شهوت رانی
نموده و هوا را طالب گردید نفس اماره مشهور بود و الا اگر جسته در
تمدن دارد نفس لوامه در تدین نفس مطمئنه باشد غرض آنکه حکمای
شرق را اعتقاد آن بوده که صور نوعیه و خصایص ممیزه وجودیه
از غیب منبع فیض بلسان [illegible] دیگر بر موجودات کونیه و خفایا
آثار ظاهریه موجودات [illegible] کنوز مخفیه در کمون طبایع
نهاده شده که او نیز در مصرف احتیاجات معیشت انسان بکار است
و بشر را خرد عنایت فرموده تا آنها را حسب تتبعات فکریه و تجربیات
عدیده استخراج کند که عاطل و باطل و بیکار نمانده و هم افتخاری
بواسطه اهتمامات و مجاهداتی که در این باب تحمل کرده حاصل نماید
تا دیگران تأسی باو نموده بجستجو آیند و نفرت از تنبلی و کسالت
نمایند کس منکر فضل و تبرع حکمای غرب گردد در ترقی علوم و صنایع

نکوهش از سخریه

در عداد منکر محسوسات محسوب گردد و از طرفی کسی که مجاهدات حکمای
قدیم ممالک مشرق و یونان و عرب نمود خود را معترفی بجهل در تاریخ
نموده یا بیوجدانی و لجاج چه انسان بمجرد مآل اندیش دارای مدارک
صحیحه بیکار ننشیند جدّ در استکشاف حقایق کند و قانع نسازد نفس خود را
متعلّم درس مسائل را [illegible] چنانکه عالم نمایان متقلب دیدنشان
براین است که چند کلمه اصطلاحات علمی [illegible] زند تا در نزد عوام با
علماء واقعی [illegible] بزعم نیارند ناچار در نزد
صاحبان وجدان [illegible] معرفی نموده خوشنود که
در نزد چهار نفر انسان [illegible] ی در مرتبه بسر نیاند اخستم بیچاره
نتفت نیست که هرگاه بجامی بشرارت و لجاج زند دارای وجدان
گردد هر هنگام که متذکر وقاحت و بی شرمی خود گردد جز انفعال
و شرمندگی و افسوس بر کردار زشت خود نیابد چه که عالم محقق و
فاضل مدقّق سخریه و استهزاء را خلاف شرافت انسانیت داند و قدر
افکار و اختراعات مردمان بزرگ را بشناسد آنکه مرتجلاً بلا سابقه
پنبه یافته برای لباس و اختراع کمان حلاجی نموده برای زدن

بیان آنکه قدما معدوم را موجود نموده

وفن زیستن از جیکرخ دودک وعنصر دو و دستگاه نباتی فراهم نموده
محققاً در آن عهد اعجاز بوده واز شهد فرو تکلفات مالیه اعجب
واغرب واعمال فکر ویافت در انجام مرام بیشتر بوده و تحسین و
تمجید باید نسبت به تریاقه باشد و همچنین آنکه از سنگ سیاه زجاج استخراج
نموده و مرآت ساخته به ضیاء [illegible] گرده ها و اقیاس و تقسیم
حروف و صنایع [illegible] اول او مرکب [illegible] را به تقسیم
تمجید را و اراسته [illegible] صنعت [illegible]
که از حق باوا علماء [illegible] تجربه و [illegible] مستخرج
دانسته اند این نیز [illegible] وقت حسب الاتفاق
از روی فکر دقیق و تجارب عمیق قابل ابداع و اختراع نباشد
نه بینی که هیئت قدیم و جدیده که در ماهیت و نحو حرکت اجرام سماویه
اختلاف دارند جهت اختلاف در جمله [illegible] در استخراج اوضاع کواکب
از تعیین اوقات رؤیت اهله و انتقالات بروج و نظرات و تناظر
سیارات و توقیت ابتدا و اختتام خسوف قمر و کسوف شمس و
هبوط و صعود و غیره در استخراج هر دو مصاب و متساوی و اختراع

در بیان اینکه متأخرین اصلاح مبدعات آنها نموده

اسطرلاب نه از قدماست که صحت اعمال و استخراجاتش مسلم تلقی
گردیده و مدار اعمال علماء مغرب نیز بر آن دست و اصطلاح دقایق
مستظرفه ادوار قدیم را بجبر معترفند محققاً در زمان و نظر در
اعمال پیشینیان نواقص تکمیل باید مگرها سهل گردد و اغلاط اصلاح
پذیرد مثل آنکه قدما دیدند [illegible] ذرات [illegible]
میگردد ناچار گفتند فضولات [illegible] را [illegible] جلد حذف
نموده بقهقرا عود مجدد [illegible] تحلیل [illegible]
وخنازیر وغیره را قبل [illegible] والبته از روی
تشریح بعضی فضلات سطوح [illegible] یا صدریه وغیره بکلیه دانسته
ولی بواسطه تکمیل آلات و ادوات تشریحیه دقیقه گویند یکدسته
از عروق غیر ورید و شریان طبیعت تأسیس نموده محض برای جذب
فضلات اعضاء کلیةً وانصباب آن بکلیه که متوسط بر تخین میانه [illegible]
بمصاحبت مائیه فضلیه خارج گردد فرق شریان و ورید و تحقیق اعصاب
وانقسامش بحس و حرکت و تفصیل عضلات کار آسانی بوده که نباید
درخور تمجید داشت تأمل نما شاید که مبادی ظاهره غیر مستوره

انحصار طبابت در سه چیز است تدبیر و ادویه و عمل ید

دارند مانند حساب و هندسه و مناظر و مرایا و جبر و مقابله و تناسب عددی باشد یا هندسی اختلاف در اصول اعمال ندارند اختلاف دستور تعلیم خارج از اصل علم است مثلاً در خلاصه گوید العددین ان تساویا فمتماثلان وان افنی اقلهما الاکثر فمتداخلان فان عدهما [illegible] معدوم علیه الاخیر فمتوافقان [illegible] فمتباینان همین مطلب یک سطر عبارت را [illegible] دستور جدید زیاده [illegible] صفحه از حساب فهماند حقیر هر دو را در [illegible] ام [illegible] فقط با جمال و تفصیل و اختصار و بسط [illegible] اختلاف [illegible] اصول در تمام علوم ریاضی همچنین است مثلاً [illegible] بعضی گفته اند انجام علاج امراض و عود شان بصحت منوط به سه چیز است تدبیر و ادویه و اعمال ید که اولی تصرف در سته ضروریه میباشد و حکم او در کیفیت حکم دوا دارد و اما العلاج بالدوا نخست اختیار کیفیت است و دویم تعیینش بازاء مرض سیم معرفت قانون و وقت استعمال هر نوع از دوا حسب ضعف و شدت مرض در اینگونه مطالب کی تواند انکار نماید یا ایراد گیرد فعلاً بدقت ملاحظه نما با این وسائل که ادراک

حقیقت طب احتیاط است و ترددی

معارف فراهم آورده که اجازه طبابت و مأموریت دولت در نظام
و ادارات و ولایات و ایالات و مریضخانها کل منحصر است بآنهائی که تحصیل
طب جدید نمایند و آنهاکه بکتب قدیم معالجه مینمایند چنان
ماند که خانه نشین باشند و متروک و رانده از طبابت مع ذلک
اعتقاد غالب آنکه دستورات ایرانیها در تصرف سته ضروریه و
استعمال دوا اسلم بنجاح است و این از غفلت که حقیقت طبابت احتیاط
و ترددی است در اصل [illegible] نه تجربی و [illegible] که در اول
دلیله چنانچه ببینند در باب [illegible] و علامات و تشریح
آن و تقدمه المعرفه و انذارات و [illegible] باره از پنج ورق گفتگو
نمایند و در علاج پنج سطر گفتگو نمایند چنانچه خواهی اختلاف وجه
نظر را ببین که قدما چه اهتمام فوق العاده بنبض و بول و براز
داشتند که اگر کسی اقسام شعب و احکام او را حاضر نبود اجازه
طبابت باو نمیدادند چه که هر قرعه نبض را مرکب از چهار جزء میدانستند
حرکت انقباضیه که از محیط شریان رود بمرکز و سکون در مرکز و حرکت
انبساطیه که از مرکز بمحیط انتهاء آید و سکون محیطی چه بین دو حرکت متضاد

بیانی از رجال نبض

محال دانند سکون متخلل نگردد و از برای هریک اینها زمانی قائل بودند
و هریک از این زمانها به نحو مختلف مستقیماً میشوند که تشریح است [illegible]
بلی متوسط و نسبت با دیگری چگونه است و هر حالت را مخصوص مرضی
میدانستند تمام آنها منحصر شده بهتر موثر که تعیین نماید قلت و کثرت
حرارت سطحیه ظاهریه [illegible] را از آن حرارت باطنیه مزاجیه کرده
از نبض استخراج میشود حتی برای [illegible] و ورم هریک از اعضاء باطنیه
[illegible] از [illegible] است از جا میشود [illegible]
[illegible] گوید ادراک [illegible] ازدیاد و کوشش [illegible]
[illegible] پس از ادراک مطالبی از جنبش
حرکت انقباضیه بر من کشف گشت از حال اعضاء باطنیه و هرگاه [illegible]
کوشش در حال نبض شناسی نماید موفق با آنچه من ادراک نمودم
هم نماید و از دقیقه شمار ساعت فقط حرکت انبساط مدرک گردد
(که آخر انبساط و قبلش تقریب [illegible] جرم شریان بود بدون ادراک
سکون محیطی و حرکت انقباض و سکون مرکزی و حرکت اول انبساط)
فقها نبض [illegible] صورة بدون آنکه چیزی از او فهمند ولی بعوض اطباء

بیان منع تألیف حکمت

مذهب در اسکولسطاسیون و پرکوسیون و غیره بسط بسیار داده اند که
گوش نهادن و فرع اعضا کردن و سودن و لمس نمودن آنها باشند
باتجمله گمان اینکه حکمای مشرق و فرزانگان آسیا بیکار و عاطل و باطل
بوده در صدد ابراز غرائب طبیعت نبوده اند اتهامی است پس تبرک
در تمام تواریخ ماه نخشب محقق است که چهار فرسنگ و زیاده گفته اند روشن
میساخت که نظیرش تا [illegible] دیده نشد هر که چیزی میداند آنست
مخصوص خود بوده [illegible] دیگران [illegible] اختصارا حکایت کنند
در باب تعظیم حکمت [illegible] از اثبات مسائل
حکمت در متون صحف [illegible] ظاهر مقدس است
پس متقرر و مستودع آن بر نفس زکی زنده نشاید و تنزیه آن از پوسنها
مرده و دلهای پلشت مترددین واجب است لاجرم هیچ کتابی تصنیف
ننمود و افادات او همه بر سبیل املاء و تصریح بود و نیز چنین گویند
که استفادت علم و حکمت از استاد خود بدین منوال مینمود چنانچه
روزی از استاد پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود در تدوین آرد
کردانم جواب داد که هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست

بیان احتراق کتب

نهایتم مرده نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی در میان راه از تو امتحان
کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نماید که از او مهلت
خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی
خوب نباشد خطر را ملازمت باید نمود و سقراط نیز موده مستاعل
میشود و حکایات بعضی از ادبای گذشته در بیان دلایلش نمودن
محول برای عصر باید توان نمود خصوص ایران که از تطاول زور و نا
و نوازل دهر حتی از [illegible] بر شهرها [illegible] تاراج رفته تخت افراسیاب
بعد اسکندر و مغولها [illegible] دوستش که حتی تلفظ پارسی را
مانع بودند حصر [illegible] از [illegible] بر آن ممالک استیلا یافته کتابخانهای
چندین هزار ساله را سوخته و مردم را بدین عنوان متقاعد ساخته
که این اسفار و صحف موافق با قرآن کتاب مقدس اسلام است
از آنها بی نیازیم و نظر در آنها اسباب تضییع وقت و صرف عمر
در لغو است و اگر مخالف است اعدام و افنائشان واجب پس بهر
جهت وجودشان مضر جامعه اسلامیه است ولی این سخن خالی
از دلیل و فلسفه است حتی فتوای بعضی نظر در توریة و انجیل حرام است

بیان توجه مسلمین بفلسفه

دکتاب ضلال خالی از وجه دانم جهت آنکه هرکه توریه و انجیل بیند
اعتماد و اعتقادش بقرآن بیشتر گردد و تقدیس و تبریک افعال
و اخلاص در تدین و تصمیم در سیاست و تمدن او بخوبی سخت و درستی
حاصل شود بمعنا در صحت قول ای (آداب را از که آموختی از بی
ادبان) عند التبصر و التحقیق بطلان [illegible] فاسده سبب رسوخ
عقاید صحیحه گردد بلی [illegible] و مستضعفین را باید [illegible] جهت قصور تمیز
یا فقدانش بالجمله این [illegible] اجرا نموده دست
خوردند هنگامیکه شوکت [illegible] میل عامه ملل بدین مبین اسلام
گردید رؤسا ملل اجنبیه شروع بافکار زننده علمیه رد بر اسلام نمودند
جهت حفظ آیین و نفرت عامه از اسلام و ورود اعتراضات بر خلفاء
ناچار ارسال میداشتند نخود علماء از صحابه و تابعین هرون الرشید
که پنجم خلفاء عباسیین بود دید اجوبه مسلمین از اعتراضات مخالفین
قصور از تدقیقات عمیقه دارد جهت اندک هوش و ذکاوتیکه داشته
بفکر چاره افتاده در حال بهت و تحیر او را خواب برد در رؤیا تشرف
محضر رسول اکرم دریافته عرض مرام نموده و از حضرتش درخواست

چاره نموده بی تأمل حضرتش فرمودند مسلمین را بیونان فرستاده نسخه آموخته
ترجمه بعربی نمایند تا اسباب توسعه افکار و بسط اذهان و متانت
گفتار مسلمانان گشته تا در مقابل اجانب ابراز لیاقت در اقامهٔ دلائل
محکمه و براهین متقنه که موهومات آنها را باطل نموده مفتخر گردند صبح
در غایت سرور و فرح کُبّار تابعین از علماء و امراء و اعیان را احضار
نموده خواهش را قبول نموده گفت [illegible] صادقه دانسته در همان مجلس
شروع در ترجمه [illegible] نموده که [illegible] رابیونان فرستاد
بعد از این [illegible] گفتیم [illegible] مثال است یعنی بعد از آنکه
بنی اسرائیل بحضرت [illegible] نمایند آیا استهزاء میفرمائی ما را
پاسخ دهد (اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین) شخص با وجدان
موقر هنگام مناظره هر مقصد از طرف مخاصمش بمغز [illegible] نامربوط بود
بمفهوم وجادلهم بالتی هی احسن توهین کلامش ننماید و در صورت تمام
برهان و وضوح ادله خود او را ملزم قرار دهد هنگام صحت این مقدمه
مسلمه مابین این نتیجه برش مترتب می شود یا خیر اگر چیزی اعتراف
نموده او را مسلم مابین دانسته بمقصد تعیش آوری دیدم تسلیم گشته که این

فرق بین روح طبّی و روح شرعی

چنین تقریر نموده بودند صحیح همان است که فرموده‌اید مطلب علمی را
باید از عالم بدان سؤال نمود جهت ترضیه خاطرش گفتم اینها
عیب نیست زمانیکه در دارالفنون نطق اخلاقی مینمودم بین دو
نفر از معلّمین مناقشه سخت افتاد در تحکیم و [illegible] روح انسانی این
جانب را مصدّق قرار دادند آنکه مقرّر داشت [illegible] ثابت بود اظهار داشت
در نفایس الفنون دیدم نوشته بود پس از ورود خون
ببطن الیسر قلب ریخته تلطیف [illegible] روح [illegible] به اوعیه
آید و از آنجا بتمام شعب شرائین [illegible] باعضا [illegible] حیات
بتمام ذرات [illegible] آنچه صاحب [illegible] گفته صحیح است
پاسخ دادم صحیح است در اصطلاح اطبّاء ولی جهت رفع اختلاف
طرفین و رجوع رائین باتّفاق ذات البین در این مقام اقتصار
قدمارا آرم باینکه آنچه در قلب تولید شود خون لطیفی است که
او را نفس حیوانی و روح طبّی گویند معلوم است که آدمی است
وانکه امر الهی و جوهر علوی است که از حقّ فائز گردد حکماء نفس
ناطقهٔ انسانی نامند مجرّد است و انفسی است این را با روح ناطقه

که بیرون [illegible] آن روح [illegible] مقصود است بدن
زنده و بیجان است. بعضا [illegible] علاوه [illegible] جهت عصب و غیره لازم
حاصل شود و در [illegible] است [illegible] و [illegible] رو
[illegible] عالم مثال رود [illegible] در اینجا و بعضی نیز
لازم دارد [illegible] در [illegible] گشتن و از سر [illegible] برخواستند
و اهل تحصیل [illegible] و انجام ارفاق و داد [illegible] گشته
تحسین نموده [illegible] مجامع رشتی لشکری طب
العتیق [illegible] از تمام آنچه ذکر شده بعین یکنفره که بدون
اسباب [illegible] در آنجا [illegible] و در
مبتلایان [illegible] مشاهده در بول کرده و حکم
بحق نمایند که فضلات اعضا رجعت بکلیه مینماید و در تشنج دائم
کلیه اعضا بدرات [illegible] و بهبودی را مبتلا [illegible] علماً و عملاً
نمایند شایسته است آنکه دارای چنین حس و حدسش صائب
باشد برای اقبال عامه اینها را جاهل گفت

۱ مقصود [illegible] است با چکان که زده میشود و بر سر [illegible] جمع مقامع
۲ رشق انداختن به تیر و غیره است —

تمام نویسندگان جنبش [illegible] استعمال [illegible] و تحت شمس است
مدار شمس چون [illegible] باختلاف منظر و غیره نسبت به زهره
و عطارد جاری نگردد وجه آنکه از آفتاب بسیار دور نگردند استدلال
بقول شیخ الرئیس نمایند که در نصف النهار زهره را مانند خالی بر رخ
شمس دیده و تمهید این مقدمه نسبت باین و غیره بتطویل انجامید
ارباب دانش را عیان است [illegible] که [illegible] معانی رفته
معقول و [illegible] که [illegible] است چه کل
مطالبی بوده لابد [illegible] خوش خرام
خامه را در میدان تحریر [illegible] امیدوار است بعون
عنایت باری عز اسمه چیزی نافع نگاشته آید که مطبوع طبایع و الوجه [illegible]
از اطبا گردد عموماً پس گوئیم این مطلب محقق است که در مقاله
جهت اطبا غیر مأنوس باصطلاح الطب عتیق تألیف شده است تا جائی که
فهم و القابی که در اغذیه و ادویه بکار رند که مشخص و متنوع اند و اعتبار [illegible]
مدان است تقدیمش از لوازم است اگرچه بعضی از اینها در طب جدید ذکری
از آنها رفته است ولی مقایسه بین نظریات جدید و عتیق چنانچه [illegible] شود.

[illegible]

بیان حال غذا

در حرفه و صنعت را افزاید و چنان ماند که در مقدمه بیان تکوین کلیه
اجسام نموده فقط بیان حال دوا و غذا مانده که مخصوص نظر دستی است
تحت ذکری از اغذیه نموده گوئیم تدبیر که تصرف در سته
ضروریه بود (که آن هوا و اکل و شرب و حرکت و سکون بدنی
و حرکت و سکون نفسانی و خواب و بیداری و استفراغ و احتباس
است) بجهت حفظ صحت او را [illegible] است مفصل نسبت باسنان
و فصول و بلدان و مزاج و عادت و صنایع و غیره لذا از قانون
در تدابیر [illegible] نگذشت و تصرف در آنها چیزی ننمائیم
(چون متعلق بطبیب [illegible] مطابق حال شخص و بلد و فصل
و غیره) جز صفات خاصه اغذیه مفرده بدین نهج غذا را لطیف
گویند هنگامیکه خون رقیقی تولید نماید که بسهولت مستحیل بجوهر اعضاء
گردد بسبب سرعت انفعالش از قوه مغیره عضویه جهت لطافت و
ریزی موادش مانند گوشت جوجه و بره سه ماهه غلیظ گویند
هنگامیکه خون ستبری تولید کند که بسهولت مستحیل بجوهر اعضا نگردد
جهت عسر انفعالش از قوه مغیره برای زبری موادش مانند گوشت گاو

القاب اغذیه

لطیف بدین رو گویند هنگامیکه در استحاله و انفعال ماده
وسط بین دو باشد مانند گوشت گوسفند یک ساله و هر یک از این سه
صالح الکیموس باشند هنگامیکه تولید یابد از او خون طبیعی که غلیظ
نباشد غلیظ و نه زاید رقیق و فاسد الکیموس گویند هنگامیکه خون
ردّی غیر طبیعی از او تولد یابد بواسطه اشتمالش بر اخلاط فاسد و تا
نباشد این دو راجع بالنسبه بابدان اشخاص بنفی و اثبات مختلف
پس هریک از این سه یا کثیر التغذیه گویند هنگامیکه اکثرش مستحیل
بدم گردد و قلیل التغذیه هنگامیکه اندکی از او تولد یابد و متوسط
التغذیه خوانند هنگامیکه بین این دو باشد و آنچه قابل تغذیه
باشد خالی از یکی از این سه نباشد اقسامش بالغ به هجده گردد نخست
که لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا بود مانند لحم دراج و کبک و تیهو
که مشوی یا مطبوخ بطبخ الصحیح و زرده تخم مرغ نیم برشت دوم لطیف
صالح الکیموس متوسط الغذا است مانند الخبز النقی و گوشت بره بین سه و
شش ماه که تعلی گویند صحیح الطبخ یا نیمبرشت بروغن و کباب که مشوی
بود سیم لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند جوجه خروس و

و کدو و سیب گلاب ... و آلوی [illegible] و انار شیرین بود و [illegible] از فواکه

گفته اند چهارم لطیف فاسد الکیموس ناسد الکیموس کثیر الغذا مانند خیار [illegible]

و جوجه کبوتر پنجم لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند برنج و

چنین گوسفند تا یکساله و ماهی تازه غیر نمک سود و بیضه مرغ ششم لطیف فاسد الکیموس

قلیل الغذا مانند جوجه کبوتر و [illegible] و از نباتات انگور که [illegible] گفته اند هفتم

غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ و لحم قلیه و کله و پاچه گوسفند

و بریان هشتم غلیظ صالح الکیموس معتدل الغذا مانند لحم گوساله

نر و تازه و [illegible] نهم غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند

گوشت اردک و [illegible] و [illegible] تازه دهم غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا

مانند گوشت گاو و گاومیش و بچه شتر نر یازدهم غلیظ ردی الکیموس

متوسط الغذا مانند قدید گوشت گوسفند که قرمه نامند و از فواکه

خرما و کشمش خشک غیر تازه آنها که رطب و انگور نامند

دوازدهم غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مانند اشتر و ماهی

نمک سود و [illegible] و قرمه غیر از گوشت گوسفند و انجیر خشک و [illegible]

سیزدهم — معتدل صالح الکیموس کثیر الغذاء

القاب اغذیه

کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند یکساله و برنج صحیح الطبخ چهاردهم
معتدل صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بز و مرغ خانگی بطبخ
و شیرازکه کباب شود پانزدهم معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند
توت و از نباتات مانند توت مغز شیرین و انگور و انجیر تازه خرد اما
است شانزدهم معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند ماهی تازه
و گوشت میش صحیح الطبخ هفدهم معتدل ردی الکیموس متوسط الغذا
مانند گوشت خرگوش [illegible] هیجدهم معتدل ردی الکیموس
قلیل الغذا مانند بیضه [illegible] شیرین [illegible]

ریشه

و قبل از شروع در بیان اوصاف ادویه باید دانسته شود که ادویه
اطوار مختلف میباشد بعضی از صفات قائم بذات ایشان باشد فعلا مانند طعم
و رائحه و لون و غیره و بعضی باعتبار اثر در بدن انسان پدید آید
که اینها فعلیت ندارند پس از ورود در بدن اگر مانعی نباشد آن آثار از
قوه و کمون بفعلیت و بروز آیند و این نیز بر پنج واحدیت گفته آمد که
ماکول و مشروب در بدن یا بماده اثر کند که غذا گردد تا بکیفیت

که دواشود یا بخاصیت بصیرتیه که که مسهل و مقشی و غیره تا که بسبب
خواص ذاتی اطوار مختلفه ظاهر سازند کنون گوییم بعضی از چیزها اثرهای متضاد
دارند در باطن مانند پیاز که بعربی بصل نامند خاصیتش برعکس
و تقطیر اشکش در چشم قرحه آرد ولی خوردنش معاون غذا گردد و بدن را
اضرار با حشا و [illegible] که کشنده است که در هم از او
هنگام ورنگش در معده و طلا او بر سطح جلد لا غیر است بلکه رادع
و مبرد و نافع [illegible] در داخل و خارج هر دو اثر کند
ولیکن اثر هر یک [illegible] که طلا و ضمادش
صلابات حتی [illegible] با طل مبرد و محلل مواد است
وجهش کلیتاً انکه بعضی از ادویه و غیره قوا و اشکالشان از غذا فوق و اجزاء بود
بعبارةً اخری مرکبند از امزجه متعدده که هر یکرا حکم غیر دیگری است در
پیاز مثلاً ماده متقرحه او را اسید معیده خنثی سازند چنانچه در شیر
دوشیده از پستان حیوانات در تعرفات یابی مرکب از چهار جزء
میباشند جبنیت و مائیت و دهنیت و قندیت که محل هر یک
جنبش جز ماده حلو را او که هنگام تبدیلش ثابت منقلب بحموضت گشته

ضرورت گردد چنین است کاسنی که عرق بید با خواندش در او قوه
مبرد و مفتحه و مدره و مسهله باشد مفرداً منفعتش برای آنکه هرگاه تب شدید
خالص از او خواهند مبالغه در غسلش ننمایند تا قوه حاره بکلی از او
زائل گردد چنانچه سکنجبین نموده با تخمش یا آنکه تبرید و تلطیف بیان و
التهاب کبد و کلیه [illegible] فضلات نفساء و یرقان
چنانچه در دو سه [illegible] ولی اثری ندهد [illegible] حاره و حاده محرقی
استعمال نموده بهترین [illegible] عدم انتفاع اودق
عتیق و جدید با اشربه [illegible] ن خواهد آمد و تغذیه‌اش
ثقیل و مغلظ بود اشخاص قوی بنیه توانند خود کاسنی را با سکنجبین یا
سکنجبین خورند اگر حار المزاج باشند والا نافعین ضعیف البنیه اقتصار بر
چکیده او کنند روزی بیست مثقال با شش مثقال نبات یا چهار مثقال
سکنجبین اگر نوبه نباشد پس از گوارائی تا چهل مثقال اشخاص جوان توانند
آشامند

طریقه شناختن قوای ادویه و اغذیه منحصر است نخست بتجربه پس
بقیاس مانند اثر اشیاء حامضه یا حلوه یا حریف و عفص و دسمه

طریق تحصیل تجربه

روایح مطیبه و متعفنه اگر دارا باشند و غیره و غیره که کل تجربه و قیاس باهم کیفیاتشان
باید در انسان باشد خالی از عوارض غیریه در حال اعتدال یا در امراض
متضاده در صورت اصلاح و تخفیف اعراض مرضیه حکم بمفیدیت آن
مرض نمایند دارا مثلاً دردافع و نافع آن و در صورت ازدیاد مرض
و افساد آن بواسطهٔ استعمال آن دوا حکم بمناقضت و مضرّت و مورث
آنمرض کنند نسبت بآن دوا چنانچه در تقسیم تحقیق در بیان طرق تجربه و
قیاس برای انتفاع از ادویه بیان گردید از توضیح این وجیزه گردد
همین قدر بیان اسامی مصطلحات صفات و افعال ادویه که متداول
و مصطلح اطبای ایرانی میباشد که لزومیت دارد چه در ترجمه
پاطولوژیها غالب آرند و بیان این اصطلاحات در اینجا تا درجه نافع برای
کل میباشد بلکه حقایقی درک نمایند که در آنها مذکور نیست لذا لابد
و ناچاریم از اتیان اغلب آنها که قریب صد و سی واند بود که اگر القاب
صفات اغذیه بدینها افزوده شود قریب صد و پنجاه گردد پس این مطالب
مطالب در فصلی آید پس شروع در استعمال ادویه مرکبه کنیم در فصلی و نسخه جات
فصل اول در اصطلاحات طبیه بترتیب حروف تهجی آید نسبت بحرف اول

(حرف الف) آجام نی زار است بعضی ترجمه به غیشه نموده اند که شامل
بیشه و نیستان میباشد استنشاق چیزی بینی کشیدن مثر داگر رقیق باشد
مانند آب آصل اسفل و قاعده و بیخ و ریشه شیئی را گویند و نیز اطلاق
بر راجح با نسبه مرجوح و بر چیزی که بنا می شود بر او و تفسیر او د بر هر چه
ناچار باشد شیئی را و رجوع به آن گویند اکل در حیوان غذا است
و اصل در انسان اکل است اغصان شاخه‌ها اکتحال سرمه کشیدن
بچشم اکال خورنده ... اکلیل بمعنی تاج
و ابر باریک و غیر آن آمده ... شکوفه و بار
نباتات مراد است آبنابت ... تر است بخار ادویه
جوشیده هنگام پوشانیدن آن عضو که بخار خارج نگشته از او تا
عرق آرد و پس از سرد شدن آب عضو را بدان دثار پوشند تا عرق
با تضبیه قطع گردد نه بواسطه نسیم خارج که تواردا اضداد شود و عود
مرض یا سوء حال گردد (حرف با) باکوره نخستین میوه که برسد که پیش
رس نیز گویند تبر متفرق الرضی للشریان و العصب که تفخ نیز نامند
و براق و بساق و بصاق خیو بود که از دهن بیرون افتد و مادام

که در دهن بود ریق گویند و پارهٔ از او را رضاب بروزن غراب یا آنچه مکیده شود از او و لعاب غالب آب دهن طفل را گویند که روان باشد و روال آب دهن دواب و لغام کف دهان شتر بشع گنگ بدمزه و هر چه را طعم مرکب از مرارة و قبوضة باشد بدین اسم خوانند پادزهر [illegible] اصل آن پاوزهر بوده بسکون واو یعنی شوینده زهر چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و جهت تخفیف [illegible] را دشته و معرب آن فادزهر بود که ترجمه [illegible] هر چه رفع سم کند و مصنوع نباشد [illegible] لذا گویند دو قسم میباشد معدنی که از اقاصی هند و اوائل چین آرند و پنج قسم میباشد سفید و زرد و اغبر و سبز و منقط و حیوانی که مراد از مطلق او حجر التیس و آن سنگیست در شیردان بز کوهی متکون میگردد و اکثر او طولانی مثل بلوط میباشد و بعضی حجر الایل که از گاو کوهی گیرند بهتر دانند و بعضی حجر الحیه را ترجیح براین دو نهند و قول خاقانی تایید آن کند که گوید

(شعر)

تنبیه
پادزهر

حرف الثاء

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر یار

غرض مانند سنگ کلیه و مثانه که در انسان مشاهده گشته در حیوانات نیز پیدا شود همچنانکه در همین گاوهای اهلی دیده شده منتهی آنچه در این مدت حیوان دیده شده تجربه از او خواصی یافته اند

(حرف التاء) تریاق گویند [illegible] از لغت یونانی است از اسم ذوات السموم و [illegible] تریون نامست [illegible] و از اسم ادویه مهلکه که آنها را [illegible] گویند [illegible] دوائیکه برای هردو قبیل از مهلکات است [illegible] یونانی [illegible] تریاق تلفظ نمودند و بعضی [illegible] تریاق را بمرکبات از مصنوعات و فادزهر را بمفردات از مطبوعات و بعضی مفردات از نباتات را احق باسم تریاق و معدنیات و آنچه خارج از حیوانات گردد احق باسم فادزهر دانند و با آنکه تریاق را بفارسی تریاک گویند هیچ در شان او شایسته بود که حفظ قوه و صحت مزاج در روح بدرجه نماید که رفع

مارگیا نیز گویند و [illegible] بود بعضی مازریون را فارسی او دانسته اند برخی انکار کرده اند گویند مازریون مورد زرد است

ذمّ اعتیاد به تریاک

ضرر سمومات و مهلکات نموده مقاومت با آثار ردیّه آنها نماید مسمّی
بدین اسم است و اینکه افیون را تریاک نامیده‌اند جهت حفظ قوی
و اعضا است از نزولات که بعض اوقات منجرّ بامراض خطیره گردد
از قبیل خناق و ذات الجنب و ذات الریه و سل و ذو سنطاریا و
غیره مشارکت با تریاق و تریاکش دانسته مبالغةً مسمّی باسم تریاکش
نموده‌اند این صحیح است اما آنکه سبب اعتیاد و افراط گشته از دستور
طبیب که [illegible] است [illegible] نموده تا منجر باعتیاد
و کشیدن گردد [illegible] حیاتیه گشته ابطال تمدن
و تدین نتیجه [illegible] پس بر طبیب است حتّی الامکان
تجویز این دو ننماید و اعتقاد ندارم مرضی که علاجش منحصر بیکی از این دو
شود فرضاً اگر منحصر دید علاج منفرداً تجویز نماید ضمناً دستور دهد
ملحوظ بتغییر که مریض نفهمد یکی از این دو مستقلاً مؤثر است که منجر بافراط
و اعتیاد شود اعاذنا الله و جمیع المسلمین عنها تصفیق جیری بجیری (تصفیق)
زدن چنانچه آواز کند خواه دست بدست باشد یا با لها بهم زدن
مرغ باشد یا جنبانیدن باد بود درخت را و در طب آمیختن آب

فرق تصعید و تکلیس

بود شراب را یا از ظرفی بظرف دیگر نمودن تعلیق در آویختن
چیزی بچیزی و محبوب و معشوق نمودن بود تفه چیزه و مراد از او
در طب یکی از طعوم تسعه است که نه لذیذ باشد و نه کریه و اثرش
غالباً ترطیب و تلیین و ارخاء بود تکرج فاسد شدن نان و کره
بهم رسانیدن و آن پرز سبزیست که بر روی نان و فواکه و غیره
زند هنگامیکه نم دار [illegible] بهم رسند تکلیس [illegible] از کلس است که
نوره و ساروج بود و در طب [illegible] تکلیس [illegible] است که مراد از
او عمل مهیا نمودن بعضی [illegible] است [illegible] و تا [illegible] اخذ
اثقال آن مانند [illegible] اثر ارضیه کثیفه
در ته قرع ماند از جهت [illegible] تشبیه بنوره نموده رمادیت را و صفوه
آن که بواسطه انبیق در ظرف دیگر ریزد مقصود نامند یک عمل است
باعتبار اخذ ارضیت و رمادیت تکلیس نامند و باعتبار اخذ مصفی
و نقاوه تصعید خوانند تثقیل شیئی گران بوزن بود و در طب ماکول
و مشروب گران بر طبع و دیر هضم و بطی الاثر و الفعل بود جاذبه
آنچه محرک شود ماده را بموضع خود بالکیفیه یا بخواص صوریه خود

و ناچار است نخست برآنکه حرارتی دارا باشد مانند جذب شعله
سراج دهن را و جذب بصورت لازم ندارد چنین حرارت را مانند
جاذب مغناطیس آهن را جالی آنچه طرد نماید رطوبت لزجه را از سطح عضو
بلکه از فوهات مسام و منافذ جلدیه یا آنکه غوص یا اشاق منافذ
نموده زایل نماید مادهٔ لزجه را از سطح جلد و منافذش خواه حار
جابر باشد مانند عسل یا بارد مانند سرکه جابر چیزی است که لیاقت دارد
برای سیلان [illegible] یا اگر منبسط یا منقبض گردد لکن فی الحال مجتمع
است و غیر متأثر [illegible] مکان [illegible] و جسمهائیکه مائی الجوهر بود
لکن برخورده است [illegible] منجمد از برودت و غیره و
هنگامیکه منفعل گردد از حرارت باطن یا رقیق گشته بسیلان آید جبر
نیکو کردن حال کسی و در اصطلاح اطبا عضو شکسته را بستن بود
(حرف الحا) حامض چون در اینجا حلو و حریف نیز مذکور است حامض
بهتر آنکه حقیقت طعوم معلوم گردد یکی از کیفیات محسوسه عمومیه بعد از حریف
لامسه کیفیت مذوقه است که درک طعوم نماید بحسب استقرار دیده شده
اشخاصیکه حس شامه نداشته اند و اما فاقد باصره و شامه اکثر

تحقیق طعوم تسعه

من آن مخفی است ولی فاقد ذائقه در انسان کسی مدعی رؤیت نشده
محتمل است بواسطهٔ بعض امراض تخدیری در لسان پدید آید احساس
بدسوت یا حلاوت مثلاً نماید ولی فقد کلی طعوم از انسان مسموع
نگردیده در حشرات الارض گویند خراطین جسم لامسه تمام حواس
ظاهرهٔ حیوانیه را فاقد است و آلهٔ یکی از حظوظ عمدهٔ حیوانیه
که خونها در طلبش ریخته شود محسوس است ولی [illegible] از او دانند
ولی عمومیت ندارد [illegible] گرچه [illegible] حیوانی هنگامی
از سال رابرجستن [illegible] لاشهٔ پس
معرفتش شایستگی دارد [illegible] حدوث
طعم در اشیاء ناچار است او را از فاعلی که حرارت باشد یا برودت
یا متوسط مابین این دو قابلیکه اثر این فواعل ثلاثه پذیرد که ماده بود این
نیز کثیف است یا لطیف یا وسط بین این دو پس هنگامیکه صور ثلثه
فاعل را ضرب در صور ثلثهٔ قابل زنی حاصل نه بدست آید که اقسام
طعوم بسیطه بود بدین نحو که حرارت اگر در مادهٔ لطیف فاعل بود حرافت
پدید آید که دژش و تند و تیز نیز گویند و اگر در مادهٔ کثیف فاعل

حرف الخاء

کثرت حرارت پدید آید که آنرا گرم میگویند خشن و در متوسط ملاحت [illegible] دشوار شود
که شور خشن خوانند چنانچه برودت فاعل شود در لطیف حامض که ترشی
بود و در کثیف عفوصت که زفتی باشد و در متوسط قبوضت که
ترنجبینی باشد پدید آید و معتدل [illegible] در لطیف اثر کند دسومت
که چربی او دسومت را نامند و در کثیف حلاوت که شیرینی بود و در متوسط
تفه که بمزه باشد پدید آمده [illegible] امکان خلو هر کیفیه
غیر محصوره دانند [illegible] از [illegible] [illegible] است [illegible]
بشاعت که مرکب است از [illegible] [illegible] [illegible] و زعوقت که
مرکب بود از ملوحت و مرارت [illegible] [illegible] خاتم انگشتر و چیزیکه
امر باد انجام یابد و در اصطلاح اطبا چیزیکه بر سطح جراحت نهند ختم
تا بمنزله جلد مصنوعی شود که حفظ نماید زخم را از آفات خصوص هوای
خارجی تا آنکه بمصلحات انبات لحم شود خلع فرو گذاشتن و عزل خلع
کردن و از جای برآمدن و در اصطلاح اطبا بیرون رفتن مهره
استخوان است از حفره مرکز در او یا خارج شدن سر استخوان از
مکان طبیعی خویش خمل ریشه جامه بکار ریشه هر چیز را گویند حسی مژه خمل

تحقیق دوا

چشم و در اصطلاح [illegible] که در داخل معده و غیره بود [illegible]

[illegible]

[illegible] آنچه از جهت [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و دوا بمعنی [illegible]

نهادن آمده و نزد اطبا بیمار شدن بود و دوا با الف مقصوره

بیماری و بمعنی مصدری مداوا کردن و دوآ با الف ممدوده دارو

و درمان بود که مؤثر بکیفیت بود و دوای غذائی آنکه کیفیتی او از

حرارت و برودت و غیره غالب بر غذائیتش بود و غذا

دوائی عکس اوست و دوای محض آنکه اثر کیفیتی او مناسب

مزاج باشد ولی اثر خاصه صوری او هلاکت است چون افیون

(حرف ذال) ذرور هر سائیده خشک که بر چیزی افشانند مانند (ذرور
نمک یا فلفل بر طعام و نزد اطبا داروی سائیده که بر چشم یا
زخم و غیره افشانند ذفر بوی بد کریه از هر چه باشد و در نزد (ذفر
اطبا بوی تند مهوع مانند رایحه انغوزه و غیره ذو الخاصیه (ذو الخاصیه
آنچه تأثیر بصورت نوعیه کند در بهبودی حال یا بعکس تریاق گردد
یا سم قاتل [illegible] (حرف راء) رادع باز (رادع
دارنده [illegible] نزد اطبا آنچه خنک [illegible] عضو را بنحویکه منافذ عضو
گرفته [illegible] که منع نماید نفوذ نافذ را
علاوه آن [illegible] باب بوده بسته و منجمد ش
ساخته تا نتواند نفوذ نماید و حرارت جاذبه عضویه را خاموش
نموده خصوصاً هنگامیکه برودت را یبوستی معاضده گردد که اسباب
کثرت جمع و تکاثف عضو گشته ردع و منع اقوی و اشد گردد چه
رطوبت سبب ارخا شود و یبوستی که مهیا سازند عضو را برای قبول (زغب
مواد فضلیه در شرف انصباب زغب موهای زرد که ابتدا از
جوجه یا بر جنین حیوانات بر آید و غبار گونه چیزیکه بر پلک نشیند

مصطلحات اطبّاء

سیل در مسافرت و آنچه برادر به بود مانند اولین پرز جوجه آن دو ابراز غب
گویند اطبّاء (حرف سین) سائل روان شونده و در نزد اطبّا
استنان آنچه مائیتش غالب باشد چنانچه قرار گیرد بر جسم صلب اجزا
منبسط باطراف گردد مانند جبانات. سنون نفخ مسین داروئی است
بدندان سایند با انگشت یا مسواک که از آلودن ... دندان مانند
شعلب بدرا از بریدن خود به چشم و طراق نامیده و در طب
نفاخ هر دوا نسبکه درش طرائی ... متفرق ... تنک
زیر پوست بشره که برد می‌مونه ... اطباء پوست تحت
مراق که محیط بر احشاء بود صفاق ... مانندی است
که بر سر بندند و نزد اطبّاء آنچه بر اعضا نهند جهت اصلاح یا بر
اورام جهت تحلیل یا نضج غلیظ باشد از مطبوخ داروها یا رقیقی
طلا مانند وضع افاده مبلول ... طِلاء بروزن کساء آنچه
آلوده شود به او عضو را مثل قطران که آلوده نمایند با و شتر را
هنگامیکه مبتلا بجرب و گری گشته که او را اگر کین گویند و در نزد
اطبّاء محلولات رقیق از ادویه که بر عضو نهند مانند محلول زاج

بیان عاصر و عصاره

سبز یا سفید که رفاده آلوده باو نموده بر عضو وضع نمایند
ظلمیاء بردو زن حمراء سیاه فام شدن است و نزد اطبا کم خونی لثه
بن دندان است که اسباب لثی و لکان خوردن دندان و
سقوطش و همچنین بر لاغری ساق پا و رقت پلک چشم نیز اطلاق کنند
عاصر فشارنده و نزد اطبا دارویی است که بواسطه قبضش عاصر
قادر گردد بر فشردن آنچه محتبس در مجاری گشته از رطوبات فضلیه
مفرزه و مسهل گردد اگر تر به عصر بوده و در این هنگام او را مسهل
بعصر نامند چه از ضعف قوه دافعه بود رطوبات را از خروج
بسبب قبض مجاری منع نماید [illegible] در سفوفات قابض است
و کثرتش مسهل عصاره آنچه بفشردن بیرون آید از نباتات و غیر
و آنچه ماند از ثقل معصر بکسر نامند و در نزد اطبا اخذ قوای ادویه عصاره
است بتوسط نقوع در مایع بفشار یا در آب جوشانند پس از
ماندن نصف یا ثلث آب خشایش را (مثلاً پوست ترگهای نازک
بید) خارج کنند پس از فشردن و بآتش جوشانند تا منعقد گردد
یا محصول نقوع را در آفتاب یا هوا نهاده تا جامد شود

نهی حامله رضاع طفلش را

(عفص
عفص بکسر فا یکی ز سموم سینه است چنانچه گذشت و اثرش نزد
اطبا بهم آوردن ملاقی خود است خصوص بنوع حیوانیه که تصلیب
غیل
و تکثیف و خشونت در وی مواد نیز از آن کنند غَیل بر وزن
فلس شیر زن حامله است که غیله نیز گویند و اطبا منع کنند زنان
حامله را از شیر دادن بطفل و مفرط خفیه صحتش دانند بلکه طفل را مهیا
سازد برای امراض کثیره خطرناک مانند تب و اسهال و قی و سوء
القنیه که نتیجه سوء هضم و عدم [illegible] رشد [illegible] طفل گردد تا
آنکه نبی اکرم فرموده [illegible] نهیت آهنگ
نمودم اینکه باز دارم زنان حامله را از شیر دادن بطفل خود
اگرچه غیله بکسر بمعنی جماع بزن حامله نیز آمده و این را اطبا
بدان درجه که در شرع آمده مکروه ندانند و اینکه در ذیل حدیث
وارد است ثم ذکرت ان الفارس و الروم یفعلون ذلک فلا
یضرهم غیله را حمل بر معنی دویم نموده اند ولی آنکه نهی متوجه معنی
اول است و استدراک جهت عدم حتم ایصال بهلاکت و ضرر
کلی است نسبت به بعض اشخاص و آنکه و الا در غالب ضررش

قدح منکرین حکم الهی

محسوس و مشاهد است و از اینجهت اطبا پاس فزون از قیاس

نسبت بشرع مقدس پس اظهار دارند چه که این نهی در خور تمجید بی

پایان است جهت حفظ صحت جامعه و حکمای بزرگ دنیا در حیرت

و شگفتند از متانت و استحکام دستورات این شخص شخیص بی نا ...

که ابدالدهر ذی حس تنبیه عاقل [illegible] خود شده در او غنود بر خلاف بعض

از منتسبین باسلام [illegible] در شان کی طعن

زند دوغ ترش [illegible] دیگری بی ... قر

از او حجاب نسوان که [illegible] تقدیس او لا دم

مضر جامعه ز اثر خاید [illegible] است که در چراغ نهند فتیله.

و در طب تابیده از پنبه یا پشم و تراشید از صابون و گز علفی و غیره

چون نبات و شکر سرخ ترتیب داده تنها یا آلوده با دهان مناسبه

یا داروهای مصلحه کرده در مجاری ظاهر باطن نهند مخصوص قبل

زنرا فرزجه نامند و جز او را شیافه که مانند دبر و انف و غیره

باشد (حرف قاف) قابض گیرنده و درهم کشنده پنجم.

و نگاهدارنده را بود و در نزد اطباء آنچه جمع عضو نماید تا متکاثف

فرق سم و قاتل

گشته و منافذ و مسامات را تضییق نموده مانع از ورود نزلات شده
و حافظ و ماسک رطوبات خویش شود چون قبوضت که از طعوم بسیطه
نه گانه و منشاء این آثار بود اطبا سبب آن را نم دیده کلیه مبردات نیز منشاء
این آثار گردند چنانچه رفاده آب یخ بر سر و وضع یخ و برف بر او
و تضمید کافور با گل ارمنی مخلوط بآب گشنیز و حی العالم که همیشه بهار
باشد منشاء این آثار گردند [illegible] قبوضت قابض گننده
و مرادف سم و نزد اطبا آنچه [illegible] باکیفیت [illegible] ضدیت
با کیفیت حیاتیه انسانی [illegible] ضد حیات را
سم نامند اگر از حیوانی [illegible] بطلان این قول
نماید چه که مستخرج از زرنیخ را سم الفار نامند و دفلی که خر زهره بود
مرادف سم الحمار است چه سم در پارسی ترجمه به زهر شود پس سم یا
قاتل اگر مترادف ندانیم اتحاد در مصداق را دارا میباشند قاشر
پوست باز کننده از چوب و غیره و نزد اطبا آنچه تراشد از
جلد بواسطه فرط جلا چیزی را از مواد ضاره فاسده که عارض بشره
گشته و او را پوشانیده مانند قوبا و سعفه که رفعش به بوره و

بیان کیلوس کیموس

و تراب الزیبق و لبن الیتوعات و غیره از آنچه مستعمل در بهق و کلف
میباشد (حرف کاف) کاسر الریاح شکننده بادها نزد اطبّاء
آنچه رقیق نماید قوام ریح و غلظتش را تا لطیف گشته شبیه بهوا شده
تا بآسانی دفع از محلیکه محتبس در او بود گردد مثل صعتر که بری و کوهی او را
اویشم نامند و بستانی او را [illegible] کاوی داغ کننده و تیز کننده
و نزد اطبّا آنچه ز محترق [illegible] که خشکی و [illegible] احداث نموده مانند
زغال گردد و این [illegible] از مثل شریان
هنگامیکه بچیز دیگر [illegible] و قلقطار و غیره
کیلوس و کیموس چون [illegible] از جهت ماهیت و
حقیقت واقع شده و هم از حیث تسمیه و اطلاق و کشف ابهام در رفع
اختلاف موقوف بر فهم تولّد موادّ مایعه بدنیه است از ماکول و
مشروب وارده بر بدن و بعبارة اخری تبدیل غذا اخلاط بواسطهٔ
هضم بدانکه این عمل تبدیل غذا باخلاط که عبارت از استحاله و
هضوم متعدّده بود انجام یابد در لولهٔ ممتدی که ابتدای او دهان
و انتهای او نشیمن که شامل اعضاء کثیرة مختلف الاشکال و الاعمال

تحقیق حال غذا

مع ذلک معاونت دارند کل در تبدیل ما کول و مشروب بخون که
سبب حیات بدن و بدل آنچه کاسته گردد از اعضای بدنیکه شروع
میکند بهضم غذا از دهان هنگامیکه دست لقمه را ها پس بلقم
نمود لب و زبان او را گرفته بگردش در آورند برای جاوید دن که
کوبیده و خورد و ساییده گشته بتوسط دندانها پس نرم و خمیر
گردیده و بلعاب دهان که از شش [illegible] [illegible] جنس قوه
هاضمه معدیه درشان میباشد [illegible] گردیده [illegible] زبان گرد
آورد خمیر نرم دهان را برای [illegible] [illegible] [illegible] حلق [illegible]
گرفته بمری راند که اولا ایست [illegible] [illegible] [illegible] نزد
عامه شهرت دارد و در هنگام اخذ حلق لقمه را باید بسته گردد منخرین
مؤخر که مجرای انف بود بحلق بتوسط لهات و تلعمه که حنجره بود بتوسط
غضروف بکی که منقار البط نیز گویند (که اگر ذره از مشروب و ماکول
در این مجری افتد نفس قطع گشته خفه گردد) که مرتبط بقاعده و اصل
زبان است که انفتاح و انقلافش آسان باشد در تکلم و اکل و
شرب و جذب و رد و هوا که کل لابد منه حیات است و بعد از ورود

([illegible])

ترکیب عمل بلع

مرئی بری را از دهان به معده بحرکت ارادی و طبیعی معاً چنانچه
در دوا و شیئ نافع جهت صحت و رفع مرض اراده منبعث گردد
برای شرب مثلاً چون طبیعت نفرت دارد شرب متعسر بل در بعض
متعذر بل ممتنع گردد جز در کسانیکه اراده شان قادر بر قطع و قمع
خواهش هوا و طبع بود مانند حرکت تبرز بخارج که او نیز چون بلع
مرکب بود ولی حرکات [illegible] نیست منتهی چون تنفس ضروری در
طبیعت اراده را [illegible] استمداد نماید چنانچه [illegible] تنفس در خواب مانند بیداری
مجری گردد [illegible] تنفس [illegible] طبع است اراده در
تقدیم و تأخیرش [illegible] جهت توضیح ضرورت
غذا و عدم امکان استغنا از آن به برانگیختن طبیعت شخص را بر آن
گوییم بدن انسان در اذابه و تحلیل است دائماً و دفع مواد از طریق بول
و براز و مخاطریه و انف و فم ظاهراً و حرکات بدنیه و نفسانیه از
هم و غم و افکار و تنفس و مکالمات مخفیاً درکارند که شبانه‌روز
یکمن بیشتر یا اندکی کمتر حسب اختلاف بنیه و خوراک و شغل و ورزش
از بدن تحلیل رود ناچار جهت بقاء حیات و قوای حیاتیه بدل باید

خدمت معده بحیات

از مواد خارجیه که پس از ورود ببدن و تأثر از قوای بدنیه
برای استحالات متعدده تا قائم مقام کاست اعضاء گردد
نه طبیعت بامر خالق کل معده را مستعد و مهیا، برای این امر نهاده
و از ضروریات اجزاء وظیفه او آنکه جوفش ملو از مواد غذائیه
باشد و مشغول باستحاله و تغییر مواد وارده بود تا استعداد
یابند برای حقیقت خون گردیدن [illegible] [illegible] باعضاء بل عین
اعضا شدن که تدارک کاست اعضاء نمود [illegible] اسباب نمو
و ازدیاد آنها گشته [illegible] معده و [illegible] [illegible] داده
ناچار ارسال محصول خود [illegible] [illegible] از مواد کرد
و تعطیل شغلش که مستلزم عدم تولید دم و افتادن قلب از کار و
پدید آمدن موت جهت این محذور ماده مترشحه هنگام پری در خلاء
بجرم معده ریزد و غدغه دراو احداث کند تحمل ناپذیر که شخص لا
در صدد پری معده و جوف گردد و لو در مخاطره افتد و این
حال حقیقت جوع بود که عبارت از شهوت و میل مفرط بغذاست
که برانگیزاند شخص را تا مستعد جوع کند حسب اعتیاد زیرا بعض حیوانات

تحقیق جوع و عطش

اکل لحم باشند مانند ذوی الانیاب از وحوش و صاحب مخلب از
طیور چنانچه دیده شده هنگام امتداد برف گرگ بآبادی آید جهت
صید و بعضی نباتات خورند مانند چهارپایان نشخوار کننده و بنی آدم
غیر خبائث هرچه صالح برای تغذیه بود خورد و غالب حیوانات اهلی
مشارکت با انسان کنند در غذا و طعمه بسبب اعتیاد و بیش مانده و نخورده شان
غرض هنگام رسیده [illegible] از اشتها حس بجوع گردد
جانشین شود [illegible] حس دیگری که [illegible] بود بعبارة اخری
انعدام خلف غذا [illegible] هضم غالب جهت غلظت
ولزوجت غذا [illegible] احداث کرده حالی
در معده پدید آید که [illegible] بود که غذا را از لزوجت
و غلظت افکنده التصاقش را بسطح معده مانع آمده رقت در او آرد
و این اشتیاق مفرط بمایع بسبب از حس مخصوصی در معده گشته که عطش
نامندش بسا که هنگام ازدیاد حرارت جویه و اشتعال فواد که
نیز معده بمشارکت قلب مشتعل گشته بسبب التهاب جنان گردد و نرسیدن
مایع قلب از کار افتد و هلاکت پدید آید و نزد وصول مایع برای

سبب شبع و ری

اصطلاح [illegible] و اطبا را [illegible] زادی حس بیشتر رود جانشین شود
او را حسّ دیگری که [illegible] بود [illegible] جسم [illegible]
و درخواست معده بود طبیع را و این چهار حسّ [illegible]
که جوع و شبع (گرسنگی و سیری) و عطش و ری (تشنگی و سیرابی)
بود علّتند برای اشتغال معده [illegible] که ایراد بدل
ما تحلّل بود بر [illegible] اعضا و [illegible] قوّه [illegible] طبع [illegible]
[illegible] را مانند [illegible]
با غذیه تسهیل [illegible] فراهم [illegible] برای
خون گردیدن پدید آید [illegible]
احشار محیط بود که معاونت کنند حرارت معدی را و ترشّح رطوبتی
از سطح داخلی که بتجربه چنین یافته اند که قدری گوشت در ظرفی نهاده
و قدری از این محلول بر او ریزند نسج او را منحل نموده شبیه بآب
[illegible] سازد او را [illegible] و جسم معده را الیافی است عضلانی که
او را متحرّک سازد و بحرکت خفیفی از فم معده و قعرش بر باب [illegible]
معده بود [illegible] بواسطهٔ الیاف عضلانی [illegible]

مهضوم معدی باثنی عشر ریزد و مدت انجام این عمل که ابتدا از انجام کل
بود تا ورودش از بواب باثنی عشر شش ساعت اقل یا اکثر
برحسب قوت عمل معده و ضعفش و این محصول معدی که شبیه بماء
کشک ثخین بود که قدما کیلوس نامند و پس از ورودش باثنی
عشر که منقسم به قطعه گشته وسطا که واقع بنحو عمود است شش انگشت
و از طرفین که تقریبا سطحی واقعند هر یک سه انگشت از طرف راست
صفرا از مراره [illegible] و از سمت چپ ماده لعابیه بانقراس بر او
آید که استحاله [illegible] و حسنه آنها ما سار یقا
در معاء علیا اکثر [illegible] در معاء سفلی قسمتی را انجو دگشته مسمی بکیموس
بود و اثقال غذائیه غیر منهضم که مخلوط به بلغم و صفرا بود بصورت
براز از مستقیم خارج گردد و از آنجا که پس از نوشیدن مشروبات
خصوص الکلیات بچند دقیقه ذرات آنها را در ادرار دیده اند چنین
استنباط نموده اند که در قعر معده باید معدودی از عروق جذابه
باشد که الکلیات را با مواد قندی و دسمه وارد کبد نمایند و از آن
بکلیه و مثانه با درار دفع گردد بدون آنکه بامعاء آید پس از استخصا

توضیحات در کیلوس و کیموس

بانچه گفته آمد یابی آنکه گفته شود متولد از هضم معدی پس از رفتن
بماساریقا از رودهای شش گانه کیلوس است و پس از ورود
بکبد و استحاله با هضم اربعه کیموس است غیر صحیح است حتی
نزد آنها که گویند مولد خون کبد است چه که آب کشک جهت بعد
صورت و کیفیت از خون مستعد او استحاله بخون شدن را ندارد
مگر آنکه مستحیل بایبی گردد که [illegible] صورت [illegible] را دارا بود و نیز
آنچه صاحب سراج [illegible] میگوید که متولد از هضم معدی
پس از ورودش با معاء [illegible] که [illegible] کند کیلوس است
و نقل ضعیفی که از شرح [illegible] این نیز خلاف متفق
علیه قوم است عتیقا و جدیدا که کیلوس اول استحاله غذا بود
در معده و کیموس دویم استحاله اوست در روده که ماساریقا
اخذش نماید و دمویت سیم استحاله است که در ورید آید و باعتقاد
اطباء غرب جدیداً چهارم استحاله که اساس حیات است
در ریه صورت گیرد که بشریان آید و او تواند بدل ما یتحلل گشته
عین جواهر اعضاء گردد آنچه گفته آمد مخالفت با ترجمه طب جدید دارد

توان تطبیق با کلمات ابو علی سینا نمود اگرچه در این مورد دو اختلاف
بین طب عتیق و جدید است نخست در تسمیه گویند حصیر معدی
کیموس و مجذوب بما ساریقا از امعا کیلوس بود هنگام
ترجمه یونان بعربی سهو واقع شده و این راز لغ نفی گویند
و محل اعتنا نبوده و نیست و اختلاف عمده در این است که
آنان کبد را مولد دم دانسته و اینان کبد را مولد صفرا از منند
فقط و تقسیم نمایند جذابه ماساریقا یعنی از بعد از کبد بهم گرد
آیند و احداث [illegible] و کبد [illegible] جهت زیادتی و قرب
بدمویت و کل بعرق [illegible] [illegible] بهرالقصدر که از اسفل بالا
صعود نموده در تحت ترقوه ایسر بورید عنق داخل گردد و درا
هنگام طوق طون دم شود (حرف لام) لاذع سوزنده دارو
رساننده و نزد اطبا هرچه نفوذ در سامات نماید و سوزش
احداث کند چون خردل دسم که مفرده او معاً لخلخه خوشبوی
و در نزد اطبا آنچه در مایعی جهت بوئیدن کنند که رائحه از ضد
مرض بود مانند کافور در امراض حاره و انفوره در صرع

ازمع

اشمشی

حرف اللام

در فلیج از امراض بارده جهت تقویت دماغ

لزاق لزج لزوق لصوق هر یک بمعنی دیگری که چسبیده و کشیده و بالیده بود آیند و نزد اطبا آنچه بالفعل دارای این معانی باشد مانند مغز سائله و مترشح از اشجار یا بالقوه چنان این آنها گردد مانند صمغ و بهدانه که در آب تر نمایند یا سریشم که در آب بجوشانند لصوق آید آنچه از چیزی مالند و نزد طبیب آنچه بر عضو مالند از قبیل ... مثل گل ارمنی که در آب کشنیز حل نموده ... نامند لطیف بنایت نازک و باریک و صاف و خورد و نیز یاری کننده و نیکوکار و نزد اطبا آنچه سهل القبول باشد از برای انقسام با جزای صغار بالفعل مثل سرکه بالقوه نزد ورود بر معده و ترشح تر شی و تأثیر حرارت غریزیه معدیه در او مانند دارچینی که پس از ورود بر معده و ترشح رطوبتش بر او و احاطه حرارتش بسرعت منقسم باجزای صغار گردیده و نفوذ باشی عشر نماید لعوق لیسیدنی بود و در نزد اطبا آنچه از لعابیات ترتیب دهند برای اخراج نفث

[illegible]

کرده [illegible] در بوده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible] یا [illegible] [illegible]

نهاده بکند

(حرف میم)

مبرّد سرد کننده و خنک [illegible] و نزد اطبا آنچه از فرط [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از ادویه و اغذیه

[illegible] [illegible] و نزد اطبا آنچه [illegible] بسبب کثرت تولید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خصوصاً قضیب که اعصاب

و عضلات محرّکه [illegible] [illegible] مجفّف خشک کننده

و نزد اطبا آنچه [illegible] [illegible] مجمّد فسرنده و نزد

اطبا آنچه ببستگی در مواد احداث کرده از سیلان باز دارد مثل

زاج و مازو در سدّ رعاف محرّق سوزنده و نزد اطبا آنچه بواسطه

کثرت نفوذ بین ذرات و شدّت تحلیل حال مادیّت در رطوبات پیدا

کند مانند فرفیون محکّک خارش آورنده و در نزد اطبا آنچه

بواسطه کیفیّت لذّاعه نافذه حارّه تحریک [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] و ترشّحات عرقیه کرده محلّل بیرون برنده و اذابه کننده و نزد اطبا

دفع

حرف المیم

تفریق نمودن خلط بود بحرارة متبخره و اخراج فضلات او جزءً — مفتح
بعد جزءٍ محمّر سرخ یا قرمز کننده و نزد اطبّا آنچه بسبب حرارت
جذابه جذب خون بظاهر بشره کند مثل خردل مخدّر سست و کم — محمر
حس یا بیحس کننده و نزد اطبّا آنچه بالخاصیه قوای عامله حس و حرکت را — مخدر
کم نماید یا منع از اعمالشان نماید مانند [illegible] زیرا که مخشّن زبر و درشت کننده
و نزد اطبّا آنچه سطوح اعضا را ناهموار و [illegible] کند از نرمی
و تساوی اندازد اعم از [illegible] اشد مانند آنچه از مازو
پدید آید یا بجهت تفریق [illegible] مختلف گردد — مدر
در تبخیر رطوبت مسامات عضو [illegible] بول [illegible] و شاننده و نزد
اطبّا آنچه تکثیر و تحریک عمل کلیه نماید تا جذب رطوبت از اعضاء
باطنیه و اورام و تهیجات سطحیه خصوص مفاصل و عضلات بتوسط
لیمفاتیک نموده به برخین و مثانه رانده تا با درار دفع گردد — مدمل
مدمّل اصلاح کننده و آشتی دهنده و نزد اطبّا آنچه بسبب تجفیف
تنشیف رطوبت فاسده فضلیه نموده چسبندگی در سطح جراحت احداث
نموده تا دهنه دو لب را نقطه بعد نقطه بهم آورده اصلاح و اندمال یابد

مانند دم الاخوين مثلاً مُرخی سُست کننده و بالغرض نرم نمودن

ارخی و نزد اطبّا آنچه بحرارت و رطوبت غریزی خود دفع تشنّج از عضلا

نموده قابل تمدید و کشش سازد اعضا را مثل بزر الکتان

مُرَقِّق تنک و نازک نماینده و نزد اطبّا آنچه مواد فضلیه بدنیه

ارقیق که بواسطهٔ غلظت در دفع بسهل [illegible] رقیقش نموده تا قابل دفع شود

مانند اصل السوس مُزلِق لغزاننده و نزد اطبّا آنچه بواسطهٔ

ازلق ترطیب و تلیین [illegible] در [illegible] احداث کند تا موادّ

محتبسهٔ در او بلغزش [illegible] کرده [illegible] مسهل مثل شیرهٔ

اسبت خلمی یا روغن بادام [illegible] مُسبِت خواب

آورنده و نزد اطبّاء هرچه بواسطهٔ ربط مخصوصیکه بمغز سر دارد

تسکن در رفع هیجان و منع صعود بخارات مؤذیه بدماغ نموده تا بعد از

اصلاح و ترطیبش خواب آید مانند کاهو و ماست مُسکِّن آرام

کننده و نزد اطبّا آنچه موادّ را از هیجان اندازد مانند ماء الشعیر

و مارهند باکه کاسنی بود بواسطهٔ تبرید و اصلاحی که بالخاصیه

تسهیل بکبد دارد موادّ و قوای او را از هیجان اندازد مُسهِل نرمین

نرم رسنده و شکم راننده و در نزد اطبا آنچه بخواص صورتیه خود
مواد فضلیه را بجذب بقوتی خویش دفع برده نموده و مستقیم بشرج
انفخ رانده بصورت بر از دفع بخارج گردد مسیخ مرادف باتفه باشد
که یکی از طعوم بسیطه است و کیفیتشان غالباً ترطیب و تبرید بود
مشهی مشتهی آرزو آورنده و نزد اطبا آنچه آرزوی بخوردنی را فزاید
در میدن و نفرت از طعام را برطرف سازد مانند [illegible] که و بعض از
مصلب جوارشات مصلب سخت گرداننده و نزد اطبا آنچه ضد ارخاء
بود که سستی را برطرف نماید [illegible] باطل [illegible] گرداند و از خارج مانند
متعطر از سقز که رطوبات فضلیه را برطرف نموده [illegible] و تصلب در
مصلح اعضا احداث نماید بالخاصیه مصلح آشتی دهنده و نزد اطبا
در اکل و شرب چیزی چنانچه توهم ضرر آید مقصد از نفعش تجویز کنند با
دارو را مصلح خوانند چه که از ضرر آمنش مطمئن گردند چنانچه خیار را
انقی بانمک خورند و شیرتی را با کمی ترشی و برنج را با ادویه مطفی خاموش
کننده و در نزد اطبا آنچه اخلاط حاره را کسر سورت نماید بتبرید
و ترطیب مثل آب چند دانه بدرقه مثل [illegible] یا نار التشیر دادن

حرف المیم

در ذات الریه معرق خوی آورنده و نزد اطبا انچه اثر مخصوص
در تبره داشته انفتاح مسامات جلدیه و تلطیف ابخره و رطوبات
تحت جلد نموده سیلان بخارج دهد خشک باشد مانند مطبوخ بنفشه
حار باشد مانند سنبل الطیب معطس عطسه آورنده که لازم شود
جهت دفع مواد خیشوم و کندکی نقل مواد دماغیه و سنگینی سر و غدغه
غشاء مخاطی تا عطسه آید (چونکه [illegible] حرکت قویه بود مسخن و مزعج
رطوبات بطون [illegible] مصفات که فاصل [illegible] انف و جرم دماغ
بود) خواه باغیه [illegible] باشد یا بقوت [illegible] مرزنجوش و نوشادر
یا اسطو خودوس [illegible] یا [illegible] دا بخوراً یا نفوخاً
یا نشوقاً که معنی اینها آید مخطش نشی آورنده و نزد اطبا غالب اغذیه
غلیظه مثل ماهی نمک سود و گوشت آب غلیظ و هریسه تولید بلغم لزج
نموده که تشبث بجرم معده و بپرز و خمل سطح داخلی نموده که فقط
بحرارت معده تنها نه اذابه شود نه منحل گردد بلکه حرارت غریزی
معدی رقیقش را اندکی تبخیر نموده بر غلظتش افزوده پس اشتیاق
بمایعی در معده پدید آید که بلغم را ازاله نماید و آب اگر جهت رقتش شاید

عطش صادق و کاذب

بسرعت گذرد و از آنها دهنشان را زیاد تر نموده آرزوی با آب فزونتر
شده و عطش بیشتر بالجمله این را عطش کاذب گویند و هم مقدار
رعایت آن شرب مار گردد حال دهن تر و عطش افزونتر و تسکین
عطش بمقدار کمی نبات یا لعقه از عسل یا معجون گل گاو زبان با نبات
کمتر کند بل معیّن است که جز این باشد متعفّن و پوساننده و کهنه
نماینده و دلگیر کننده و نزد اطبّا آنچه مواد بدنیه عفونیّه را
فاسد سازد که بدل ما یتحلّل واقع نگشته [illegible] است احداث مرض
نماید مانند لحوم و ادهان گندیده و فواکه [illegible] و [illegible] مجاورت
با مرداب و نیزارها قطع نظر از شرب [illegible] [illegible] آنها تنفّس و
استنشاق از هوای آنها منتن است و محدث امراض عفونیّه کثیره
مانند نوائب دقیّه و هیضه های وبائیه . حمیّات دائمه خطیره

مقوّی توانائی آورنده و نزد اطبّا آنچه اعمال بدنیه را در خور
استعداد مزاجیه بنحو کمال و نیکو بکار اندازد و مقوّی تمام تعدیل مزاج است
باید دانسته، ضروریه بطریق اقتصاد و اعتدال با اینکه تنفّس هوای
آزاد نماید یعنی خالی از ابخره مؤذیه و اکل و شرب صحیح خالی از

از غذا و شربت سبک و غیر و همچنین نوم و یقظه بی رغبت نباشد و
حرکت و سکون بدنی و نفسانی باعتدال باشند و از تفریط و افراط
محترز خصوصاً نفسانی مثل همیشه متصل در فکر باشد و زدو خورد
و امثال آنها و همچنین احتباس و استفراغ بطوری که از وضع طبیعی و عادی
معتاد و خارج نگردد اقوی قوی باشند و مقوی بعضی را آنچه گفته
آمد مثل ورزش و ضعف و اندرون قره و مستمرها و اعصاب پیدا آید
و حرکات تند و تیز از این است اگر از این قبیل باشد و الا تفتیش
و تحقیق حاذقی لازم است از بسیار کسی

المکث و المنطقی ... دور ... و درنزد الطب
...را اندکی بطی تر و تر است مثلاً خارج مخرج از قصبه
الریه و حنجره را نفث گویند (و چون قدر بارا عقیده آنکه مراعات
پنج چیز در هر استفراغ لازم است خصوص از اعضاء شریفه رئیسه
بود مانند کبد و دماغ و قلب و ریه) نخست خارج نمودن موذی
بکمیت یا بکیفیت بود دوم یعنی آنکه تحمل را طبیعت تواند که
اسباب ضعف و سقوط قوه نگردد نسبت بانجام وظیفه آن عضو

[illegible]

سیم آنکه در استفراغ جهت میل ماده را حتماً باید ملاحظه نمود چنانچه در منتهای
صعدی اگر مغض و قراقر در رود مشاهده گردد باید مسهل داد و اگر
غشیان و حال تهوّع باید مقیّی داد مگر آنکه مانعی باشد از قبیل
استعداد برای خناق یا رمد یا صداع چنانچه ماده متوجه اعالی
میگردد در این صورت باید مقیّی نداد [illegible] جهتی که ماده
دفع میگردد مخرج طبیعی باشد تا تحمّل کلفت و مشقت [illegible] طبیعت
مثل آنکه امتلائی در کبد [illegible] در جذب [illegible] لطیفه و مثانه
دفع نمایند بمدرات و اگر در [illegible] ماده [illegible] بمعاء زند مقیّات
و مسهلات پنجم آنکه استفراغ ماده [illegible] از [illegible] بعد اعتقاد
آنکه رقّت و غلظت و لزوجت ماده مانع از خروج فضلات از
عضو میباشد امّا رقت جهت آنکه عضو متبلّ و متشرب باو گردد امّا
غلظت جهت آنکه از مجاری ضیقه خروجش متعسر یا متعذّر است و
امّا لزوجت جهت آنکه التصاقش بعضو و چسبندگی مانع است از
دفع لذا نضج فضلات که صلاحیت برای دفع بود عبارت از تغلیظ
مارق و ترقیق ما غلظ و تقطیع ما لزج بود باعتدال و این قید باعتدال

فرق نضج و هضم

برای هر سه میباشد باین معنی که هر سه بواسطه این عمل تلطیف و تکثیف باعتدال آیند تا قابل دفع گردند و تکثیف و تلطیف باعتبار اختلاف مواد و موارد مختلف گردند و تعیینش منوط بمعالجه منود است

ملین ملیّن نرم کننده و نزد اطبا آنچه براز را اندفاع نماید مانند مسهل بلکه آنچه مواد غلیظه فضلیه را [illegible] نرم سازد ملین نامند خواه مقویه باشد که براز بود یا نزلیه قصبیه که نفث یا ذکامیه انفیه که مخاط بینی باشد

مملس مملّس ملاس و نرم نماینده و نزد اطبا آنچه سطح عضو را یکسان [illegible] و یا غشیه باطنیه مثل غشاء مخاطی مانند حنجره [illegible] یا الماه و قصبه و منخرین موخر که خشونتشان اسباب ردائت کلام و صوت گردد و آنچه انهار را از اختلاف اندازه و تساوی ذرات و مسامات سطوح فراهم آرد در ظاهر مثل محلول کربنات دو سود یا آب مقطر و در باطن مانند

منضج غرغره از لعاب خطمی و خبازی و غیره که انها را ملّس گویند منضج پزنده خام خواه حبوب باشد یا بقول یا لحوم در سانند که خواه دغیره مانند چغندر و شلغم و در نزد اطبا آنچه احاله نماید فضول را

حرف النون

برای دفع در ضمن لطوف که تفصیلش گفت آمد و این قوه منضجه در واقع
همان هاضمه است چه آن قوه که غذا را دو را تبدیل بجون کند
تا غذا گردد و بدل ما یتحلل از اعضا شود همان فضلات بدنیه را مستعد
از برای دفع سازد باعتبار اول غذا الجون هاضمه نامیده شده
و باعتبار احاله فضل برای خروج از بدن منضجه نامیده شده
ناشف بجود کشنده مثل ارض آب اراده ... را با جامه
خوی را و در نزد اطبا آنچه با ستعمال بجو ... سازد
که مرئی نگردد خواه دارای ... باشد چون اسفنج
و خواه غیر مرئی چون نوره ... ریزها چوب
که هنگام اره نمودن ریزد از او و نزد اطبا اعم است از آنچه
از سوهان و حکاکت و سفتن و غیره حاصل گردد کل را نشاره گویند
مانند فتات مروارید و عاج و مس و آهن و غیره نشوق
ماخوذ از نشق مثل فرح به بینی کشیدن و بوئیدن و نزد اطبا آنچه
به بینی بچکانند یا نزدیک بینی برند تا انسان مریض یا غیر مریض او را
ببوید و بیابد گرمیش را اگر حرارتش مطلوب باشد نطول ریختن آب

ختام مصطلحات

ودر نزد اطبا آب مطبوخ باادویه که بر عضو ریزند دگاه در ابریق
نموده از لوله باریک ریزند تا بهتر نفوذ کند نفوخ دمیدن
ونزد اطبا آنچه از ادویه خشک سائیده در نی نهند و در بینی دمند نفوخ
اگر مراد اثر در اعالی بود والا مثل انفیه معموله با صبع توان نفشاء
مخاطی دغدغه شود تا عطسه آید اگر مقصود باشد والا برای نزف
الدم حسب آله مخصوصه نیز دمند [illegible] تخمه آنست بود ونزد اطبا تخمه
انصباب مواد بد [illegible] بود [illegible] ونزد اطبا احاله
غذا بود بدم لذا تعبیر [illegible] از هضم فم و هضم
معده در روده و عروق جذابه ماساریقیه وارد ده تا قلب
که مختم هضوم دمویه بود اما تبدیل دم بعضو قوای دیگری متکفل
آن میباشند یبس خشک و در نزد اطبا آنچه از ادویه و یبس
اغذیه پس از ورود بمعده و انفعالش از آلات هاضمه در بدن
کیفیتی احداث کند ضد رطوبت که در اعضاء جفاف ونحی
پدید آید

تقسیم حقیقی حمیات

و چون تکرر تقاضائی در تحقیق حال حمیات شده بود بنسبت با عقلاء
در ماهیت و عوارض و معالجات اجابت ملتمساتشان نموده حتی
الامکان بنحوی آرم که جمع بین عتیق و جدید بوده والا وجهه نظر تمدن را
مبین سازیم چنانچه در این وجیزه دیدم براین بوده و هست
بدانکه قدما را تقسیمات کثیره است در حمیات و [illegible] تقسیم ذاتی حقیقی
که متنوع بانواع حقیقیه ذاتیه گردد آنکه حرارت غریزیه غیر غریزیه
چنانچه متشبث بارواح گردیده [illegible] و آن [illegible] طبیعیه
خلطی و چون قدما ارواح [illegible] دانند [illegible] منعقد
اعمال و فاعل حالات بدنیه میباشند پس [illegible] یوم که متجاوز
از سی قسم میباشند توان در عنوان حمیات عصبانی مندرج ساخت
چه که ایشان علل اسبابش را منحصر دانند در بدنیه چون تخمه و ثقل
غذا حرکت عنیف و مصارعت قوی و غیره و خارجیه مانند
گرما و سرما و استحمام زاجیه و گوگردیه و غیره و احوال نفسانیه
مانند هم و غم و فرح و سرور و غیره و چون این حالات عصبانی
بود نشان واضح ارجح آن دو نیز بعصبانیت بلا مانع بود و حمای و قرار

غرض حمیات ورم باطنیه گیریم سزاوار نافع باقیماند خللی و چنانچه خواسته باشیم غور در این نمائیم باید مواد ها بعد بدنیه را بشناسیم قدما را عقیده در باب امشاج و اخلاط بدنیه که تولید اعضا از آنها شوند بود آن موالید است همان قسم که آنجا در حال موالید [illegible] چهار چیز منحل میگردند در اینجا [illegible] تغییر نسوج بدنیه که بعضی مثل مخ نرم و بعضی [illegible] استخوان [illegible] و بعضی بحال مراره تلخ و برخی مانند [illegible] باشند [illegible] مایع الفسح از قصد یا رعاف رادیده [illegible] رغوه ضارب بصفرت میباشد او را صفرا [illegible] اخلاط چون نار است بارکان چیزی درش مثل بیاض البیض بود که بلغم نامند و نسبتش با خلاط چون ماء ماند بارکان و درش چیزی مانند رسوب یا قوه عاقده که دیگر آن منعقد سازد او را امتی بسودا نموده اند و نسبتش را با خلاط چون ارض دانند بارکان و مصفائی از این جمله و خارج از این سه را دم نام نهادند و نسبتش را با خلاط چون هوا دانند بارکان و این را افضل از کل دانند همان طریق که حیات موالید ظهور

صحت موقوف باعتدال اخلاط

آثار آنها بسته بهواست در حیوان مخصوصاً انسان نیز حیاتشان
بسته بخون میباشد و همان قسم که تولید موالید از ارکان بوده
در اینجا نیز تولید اعضاء از اخلاط شود منتها اخلاط از اغذیه
ماکول و مشروب از خارج که موالید بوده پدید آیند بعد از
آنکه تحقیق پیوست که مواد مایع بدن [illegible] میباشد و طبیعت بالهام
مافوق بهره و نصیبی برای [illegible] و تصرف و تشخیص [illegible] اعمال و
انفعال هریک بسزا [illegible] صحت [illegible] منوط باعتدال
و عدم رداءت این چهار است [illegible] و کیفیت
مقرره در طبع پدید آید آن شخص [illegible] و افعال حیاتیه
او ماءوف و مختل [illegible] اعمال حیاتی حتی طبیعی او خواهد گشت و چون
عنوان نسبت حرارت بخلط بود توان جمع بین آراء جدید و عتیق
نموده آنکه حمیات ذاتیه غیر عرضیه که مستند به اورام و عوارض
نفسانی حتی عشق و ضیق و فشار و اسارت منفی باشد چنانچه عوارض
صفراء غالب بود از حدت تب و میل وجه بصفرت و ذبول و زبان
بازردی و خشکی و گاه شود جهت غلبه احتراق بسیاهی زند یا

تقسیم های خلطی

شود چنانچه دیده‌ام شقاق و خشونت و نبض سریع و مختلف و تکیه
عروق خشک غیر ممتلی بول قلیل و زرد و سوزان عطش والتهاب
درونی فوق العاده بیداری متصل و خواب ممتنع ولی در حال
اشتعال اندرون و اضطراب قلب گاه ضعف عارض و اغماء
که توهم خواب رود ولی [illegible] و اظهار قلق و اضطراب کند
این را محرقه نامند و هنگام غلبه عوارض [illegible] از حمرت بشره خصوص
وجه با تهیج و [illegible] عطش [illegible] اشتها و گاه سبات
و حمرت و بطوء [illegible] و بطوء کلام متوسط بود
و هرگاه جواب مفرد [illegible] پدید آید منذر میل
ماده بدماغ است این را مطبقه نامند و هنگام آثار غلبه بلغم ترهل
بدن بود با تهیج وجه بل تمام علامات مطبقه بود بجز خفت سوای
نوم که در اینجا بیشتر بود و حمرت که در اینجا بیاض زند و بطوء کلام
و این را لثقه نامند و هنگام غلبه سوداء تیره‌گی بشره بود با صغر
نبض و وجع مبهم و سهر و خشکی اعضاء و کمی ترشحات و این را ربع لازم
نامند یا حمای سودائی و از این چهار هنگامی اسم تیفوئید بخود گیرند

اوقات اربعهٔ مرضیه

وحصبه که عادة جهت بثورات حصبه شکل در هنگام تزاید بروز نماید و در هنگام وقوف غالب تخفیف یابد و مادام که این بثورات کم رنگ و شفاف بود و عوارض حصبه معدوم یا قلیل بود حصبه به نیکی مرض بود حصبه آنچه تیره گردد و عوارض از هذیان و قلق و اشتعال و برشتگی زبان و کام و شقاق لبها [illegible] که تب کم یا قطع شود خطر نباشد و غالب در حال اختفا این حال پدید آید و غالب مطبقه را سبقت گیرد حمله [illegible] حرارت و التهاب نماید و آن حرارت تب [illegible] این حمله حرکات خشکی مبهم و خواب آشفته [illegible] داریم از بیانش اوقات مرض نباشد چه هر مرض که در صحت پدید آید و عود بصحت نماید برای او چهار هنگام است نخست مرض ابتدا و اشتداد اعراض مرضیه وقت تزاید و وقوف عوارض وقت انتها و تخفیف یا زوال آثار مرضیه وقت انحطاط و چون ابتداء حقیقی مرض و انحراف از صحت غیر معلوم است بعضی تقریب نموده که سه روز اول ابتدا و سه روز پس از او تزاید و سه بعد وقوف و باقی را تا عود بصحت

اختلاف علاج باختلاف اوقات

در رفع فی الجمله نقاهت انحطاط این بیان در بعض از صور حمیّات مطبقه
شاید مصداق این تقریب واقع شود و الّا گاه شود که زمان اشتداد
زیاده از ده روز گردد و زمان وقوف کمتر از ده ساعت که شب
بحران بعرق یا رعاف نماید و صبح تمام اعراض مرضیه مفقود شده
داخل زمان انحطاط و نقاهت گردد و این اوقات گاهی اعتبار
کرده می شود بتمام زمان مرض از ابتدای تب تا حصول صحت و گاه
باعتبار یک نوبت [illegible] انقاهت [illegible] گویند و اوقات را جزئیه
و مقدار [illegible] اوقات اربعه مرضیه
مختلف گردد [illegible] کلی است غیر هنگام اخذ
قشعریره و بروز و حصول عرق بعد از تب پس شناسائی اوقات
تلو عرفان علامات امراض بود و علامت چیزیست که بتوان از او
استنباط حالی از احوال بدن انسان از او نمود بواسطه باشد
چون تمطی و تثاءب مکرر دلیلند بر آرزو و او دلیل است بر اینکه
مریض قریباً مبتلا بتب نوبه گردد و بی واسطه مثل ورم لهات و
لوزتین و امتناع تنفس مثلاً که دلالت بر خناق نماید

[illegible]

و تقسیم اوّلیه قسمت باعتبار زمان حدوث مذکور نمیشود شی
بشما میکند اعلام بر حال گذشته مانند شق موجبیت نفخ و رطوبت و اثیره
بانی الجمله لزوجیت و بینت [illegible] دلالت کند بر تقدم عرق
که از آن طبیب منتفع گردد بشناختن تپ جیرد که بوقوع آن اخبار
کسان جهت آنکه اخبار طبیب [illegible] باعث کثرت اعتماد
کرده دوم آنکه گویند بشما میکند اعلام بر عوارض حاضره
که مثل علامت حرارت [illegible] نبض [illegible] و خشکی تبره
داو جلد ملمسه [illegible] سوم علامات منذره
سوی تقسیم [illegible] اخبار کند عوارض
باطنه که محسوس و مشهود آنها نباشد در اینجا نیز منتفع گردد طبیب
بلکه انتفاع این را برای طبیب ترجیح نهند بر اعلام بر گذشته
و آینده چه آنها را انکار توان کرد بخلاف این که اگر تشکیک نمایند
نمایند با آنها آنچه اخبار کرده است [illegible]

و قسم سوم منذره خوانند علامتی را که اعلام نماید بآنچه بعد پدید
آید و سابق السلم نیز خوانند مثل که گویا پیشی گرفته عوارض آتیه

شهودشان قبل از رؤیت وجودشان در خارج منتفع گردد
از این مریض و طبیب هر دو اما طبیب جهت آنکه آنچه اخبار بوقوعش
داده بعد از مشاهده اکتساب قطع بحذاقت و مهارتش در
صنعت طبابت شود و اصغار و دستوراتش بهتر کنند و نیکوتر
بموقع اجرا گذارند [illegible] اما مریض جهت آنکه بعد از آگاهی
طبیب باحوال آتیه [illegible] قیام بتدابیر [illegible] در استقبال مرض
نافع تر بود تا [illegible] و در تسلط [illegible] مرض مثلاً چنانچه مریضرا
اظهار خیالات [illegible] در مقابل باصره خود و صورت
برافروخته و متهیج [illegible] بحران [illegible] برعاف خواهد بود و بواسطه
نزف الدم عروق متعسره الفیه جهت آنکه تصعید ماده باحالی
غالب دم خواهد بود و بخارات منفصله از او متلوّن بلون او گشته
از داخل توهم وجود او در خارج نماید چون آنچه از خارج وارد
میگشت بدین گونه میدید لذا تشعشعات داخلیه را نیز حمل بخارج
خواهد نمود و همچنین سایر انتقالات که موضع ذکرش نیست از
انذارات و اعراض آتیه مرض و آفات متعقبه که از تشریح

تفتیشات لازم است در معالجه

تحقیق حقیقت و ماهیت مرض استخراج میگردد که اگر استحضار اینها
نباشد علاج مرض با پرسش متعسر بل متعذر خواهد بود و تحقیق کل تجربه
در مدت وقت در مشاهده خواهد بود با احتیاج شرایط مذکوره
تا که علم علاج بدانش حاصل شود و بجوید که از مجسه و بشره مریض
حکم بجنس مرض نماید خصوص بجد بستن نبض و لمس بشره برای اطلاع
بر کیفیات اربعه ولی مع ذلک طبیب را لازم است استعلام از
حالات سابقه مریض یعنی با امراض ارثیه مانند داء الافرنجی
که سفلیس و خنازیر و رتیسم وغیره بوده یا مبتلا بعضی امراض مزمنه دیگری
گردیده و چنین والدین یا نیاکان او بدین امراض بوده اند مبادا
اعراض امراض ارثیه مداخله در مرض فعلیه او داشته باشد
بلکه اگر سرفه و لینت در طبیعت اظهار دارد سؤال از ابتلای
سابق با امراض نزلیه نماید مثل ذات الجنب و برنشیت و دیسانتری
و نیز از اعتیاد بمشروبات الکلیه و دخانیات و از اعتیاد
نزف الدم لب که مرض عارض گردد بواسطه حبس نزف الدم معتاد
مانند حبس طمث و نفاس و خون بواسیر بلکه رعاف معتاد

اثر کیفیات نفسانی در مرض

باعتماد و نیز مستخدم حالات احتضار رنجیده نماید از قلب و دماغ
و جهاز هضمی از معده و امعاء و ادرار عمل وده بر این طبیب
باید نظر ثاقب و حدس صائب دارا باشد شجاع و صاحب قوت
قلب بود که خوف از امراض خطیره نماید مثل محرقه و مطبقه بل
امراض وافده مثل وبا و طاعون خود را نبازد بلکه مریض را
بخطابه و دلائل از وحشت بیمهابا [illegible] آرد و مرض را بنظر او سهل و
آسان وانماید [illegible] اگر [illegible] پس از بهبودی گردد و خواهد بالاستقلال
معالج نباشد [illegible] نیاز مریض را گوید
شما از جانب خود [illegible] اشاره از من باشد
و باید دارای اخلاق نیک باشد از وقاحت و تندخوئی برکنار
بلکه متصف بحب نوع و شفقت مخصوص بجنس مرضی بنحویکه طوائف
مختلفه و مذاهب متعدده نزدش یکسان بود از حیث طبابت
و نیز پرستاران و اولیاء مریض را بخوبی فهمانند که از معالجات
جیده مشترکه برای غالب امراض که اختلال حواس روی نداده
و مشعر صحیح باشد نوید خوشی است و فرح و مسرت و شادی از

وجوب مسرور داشتن مریض

از برای مریض ملاقات اشخاصی که در حضورشان اسباب مسرّت
و نشاط مریض گردد چه بسا مریضها بحال بمحض ملاقات محبوب خود
برء مرض از ایشان شده چنانکه نقل نموده اند که یکی از عشاق
در عشقش بدرجه بوده که قادر بر قعود نبوده بمحض رؤیت معشوقش و
حضورش نزد او برء از مرض حاصل شده فوراً بدون تراخی
دنبال کارش رفته همچنین [illegible] دشمن خصوص
شماتت اسباب اشتداد [illegible] برای دفع اعجاب
از این امور غریبه نگاشته ام در تمام کتب [illegible] که گزارشش از
طور این وجیزه خارج است [illegible] امور متواتر است
در تواریخ مقصود از این اطناب آنکه کتب طبیه که ترجمه شده
و عمومیت پیدا کرده از ایرانی و فرنگی چهار نسخه یاد گرفتن
و پارهٔ اصطلاحات طوطی واری از آنها آموختن پس متصدی
امر خطیر طبابت که مسئولیتش بمراتب از افتاء در عبادات و عقود
و ایقاعات بیشتر است و حال آنکه مجلدات پر است از تاکید و
مبالغات که تا کس برتبهٔ اجتهاد نرسیده تصدی این امر گردد

شرایط طبابت

مواظب اینکه است باز داشتن نمود و در نار حسبةً لله و تذکرةً لاولی
الالباب نگاشته آمد تا بحث آیند و بی باکانه متصدی امر طبابت
نگردند و تصرف در جان و عرض و ناموس عباد را سهل سرسری
نگیرند اجازه ریاست معارف را مناط صحت عمل قرار ندهند بل
اجازه قابلیت و لیاقت این رتبه از وجدان پاک و شرافت انسانیت
اخذ نمایند تا از روی [illegible] ندانند [illegible] میگویند و چه میکنند که اگر
آن امر باطنی که [illegible] از جانب حق نهی
نمود از ارتکاب [illegible] تحمل [illegible] نمودن و اوامر و منهیات
ادراک نمودن [illegible] خارج نمودن و بل هم قتل را
مصداق گردیدن است شنیدم مریضه سؤال نمود جناب دکتر این
دوا که مرحمت فرموده اید سرد است یا گرم جواب داده بود
پهلوی آتش نهی گرم است چنانچه جنب یخ گذاری سرد است
گوینده این جواب بدان سؤال خود را بد معرفی نموده از چند وجه
نخست آنکه خود را معرفی نمود بجهل مراد سائل و نفهمیدن سؤال
مریضه جواب بی ربطی داده که وفق با سؤال او ندارد چه که او

قدح منکرین کیفیه

از حرارت و برودت خارجی نموده بود او سؤال از اثر او در بدن
نموده که پس از شرب کیفیتی که در بدن احداث مینماید حرارت است
یا برودت چنان ماند که کسی سؤال نماید این سهل است یا نه جواب
دهی اگر حق در آب نمودی رانده است و الّا مند کننده و یا اگر مراد
سائل را فهمیده و استهزاءً این جواب را داده که این حرف غلط است
و از عقاید پوسیده باطله [illegible] است چنان [illegible] خود را از آن خالی
چادری بدر کنی و کم تجربه تر [illegible] تحقیق [illegible] و جدان یافته اثر ماکول
و شروب در بدن مختلف است [illegible] التهاب و اشتعال
آرد در باطن سازد و یاد حرارت [illegible] یا هندوانه خورد
بالعکس اشتعال و التهاب را کاهد و حرارت بدن را کم نماید انکار
این مطلب چنان شناساند خود را که احساس وجدانی مانند گرسنگی
و سیری که غالب طفل دو ساله اظهار دارد من فاقدم او را
ستیم اگر شنیده که حکمای اروپ پس از تحقیق شیمی و فیزیک قائل
مزاج نیستند این مطلب مرتبط با انکار محسوسات نیست چه منشا اختلاف
آنکه قدما بعد از اثبات عناصر اربعه گویند اینها مخلوط بیکدیگر شده

متفق علیه بودن غذا و دوا در احداث حرارت و برودت

و از اختلاطشان کیفیت متوسطه پدید آید مسمی بمزاج و اختلاف موجودات
از تباین اجناس و توافق اصناف مستند بدو است و آثار و اعمال
صادره از هر موجود را باعث او ست و حکماء حالیه این مطلب را
باطل دانند و اختلاف موجودات را تجسم دانند در حیوانات و نباتات
و آثار صادره از اینها را [illegible] است از ترکیب و تجزیه شیمی و اعمال
فیزیک دانند و این مطلب را بنی ما [illegible] ادویه و اغذیه در بدن
انسان [illegible] و باطل [illegible] ترا و تحقیقات فورمولها پراست از
عنوانات مسخنات و مبردات و [illegible] و مضعفات چنانچه در تقویت
گویند اغذیه [illegible] [illegible] را کم نماید و از تب کاهد و
در فلج بالعکس زفاده محلول امونیاک دهند تا حرارت جلد را
زیاد کند و در حمره و نقرس زفاده [illegible] دهند تا حرارت
عضو را کم نموده رادع گردد و از ماده که بواسطه حرارت منجذب
بعضو میگشت در اینگونه موارد مشترک است استعمال محرکات
و مسخنات یا رادعات و مبردات بین اطباء قدیم ایرانی و جدید
اروپائی و همچنین در تلفظ بحار و بارد این شخص اثر مقوی و مدر و معرق را

ثبوت جهل برای منکر حرارت و برودت

چه تصور میکنند این آثار در خارج است یا پس از ورود در بدن مفسد
این اعمال میگردند و نیز مهمل مثلا در اشیاء حاره و بارده
هردو قایل باشند مخصوصاً گویند در امراض حاره مهیجه مسهلات
بارده دهند و در امراض بارده مسهلات مسخنه و مهیجه دهند.
در این مطالب کس اختلاف تواند نمود جز جهال کم تجربه که نمیفهمند
چه میگویند و چه میکنند غریبه بغراب بیاد داشت [illegible] دیدم
مریض در نهایت التهاب و [illegible] با آنکه [illegible] بالاپوش
بسیار نبود طبیب معالج حکم نمود منقل آتش زیر تختش نهند که بیست
اگر سرما خورد مهلک میگردد [illegible] استم امتحان قلب
و سینه و تب نمود گفت بلی چیزی روی سینه و قلب و پهلو نهاد
درجه حرارت زیر زبان گذارد این نسخه را داد از حقیر تصدیق
خواست گفتم طبیبان خارجه رفته است بعد از اخذ دیپلم از
دارالفنون سالها او در مریضخانهای آلمان و فرانسه معاون اساتید
بزرگ بوده شما که میگوئید دقت نموده دستورش را معمول دارید
با تغیر زیاد گفت این شرمتش مرا گشته عقب شما فرستادم تا از

خبر این قائل نبودن حرارت و برودت

از شراین شربت مرارهائی دهی شیشه زین زده خواست نامرا
گوید مانع شدم بدگوئی آنهم بطبیب حضور من که خفظ الغیب همه کس را
دارم خصوص اطبا گفت دو خوراک خورده ام کله را میخواهد
بترکاند بویش درد سرآرد نسخه اشش عبارت بود از تنفور دژیتال
دنواد میک دالربابی و کنکینا دکائل و شربت [illegible] و پولیگالا
شربتی نوشتم [illegible] ذز [illegible] وات دو سکو و اما ثرزین
داد لوره [illegible] شربت بنفشه و اگنته و کار یوم و آب مقطر گفتم
منقل را [illegible] تنوآب نماسید جهت دهن
خشکی لیموی شیرین [illegible] ساعت یک قاشق مووب خوری
ازاین شربت میل کنید مادام که تب هست و هنگام رفه یک
قاشق مربا غذای امشب فرنی شیر صبح تب قطع است نفرستید
دنبال دکتر همسایه خواستید این نسخه را ایشان داده بگوئید آن
شربت شما شیشه اش شکست فرستادیم دنبال فلانی این شربت را
داده متابعت سرکار نموده دوای جوشانده ایرانی نداده و تجدید
ازمعالجات سرکار نموده ایشان بمقتضای عوارض معالجه

مظفریت قائل

خواهند نمود رفتم صبح فرستادند دنبال حقیر رفتم دیدم در ایوان
نشسته تب قطع و حالت خوب گفتم نه آنکه دیشب در ان اطاق محقر
منقل آتش داشتید نه اما این که در جریان هوا جلوس نموده شرح حال
پرسیدم اظهار داشت خوراکی که اول خوردم تخفیف التهاب از
قلب از اضطراب افتاده قدری لیموی شیرین خوردم بکلی
عطشش رفع شد وقت خواب یک [illegible] نوشیدم
خواب رفتم تا صبح عرق صحیح کرده دعاگوی بسیار شما بودم گفتم
خوب اگر دیده همسایه خود را از [illegible] تشکرم
نمودید غرض از این تفصیل این بود که [illegible] این
گونه خبطها را در بر دارد و دواهای فرنگی را که استعمال میکنیم از روی
تجربه قدما در باب کیفیت میدانستیم مثلاً لاکتوکاریوم مرا در تبها
مینه هم جهت آنکه ماده عامله ریشه کاهوی جبلی است و کاهو را چون
سرد و تر دانسته درد دیم و گویند بری او سردتر از بستانی او میباشد
ازاین جهه در امراض دریته صدریه او را میدادیم در حمیات مسخنات
مثل سنبل الطیب و کوچوله میدادیم و بتجربه هم دیده شده التهاب آرد

خطر تکذیب حرارت و برودت

و اینکه میگویم سخن بر طب اروپ نیست بلکه تربیت است برای ناقصین که برادر آنها زیره تحقیق نموده نتایج وخیمه از او گیرند که کیفیت حراره و برودت باطل است بنفشه با سنبل الطیب تفاوت ندارند هنگام لزوم استعمال معرق در تب و غیر تب هر یک را توان داد و حال آنکه خود اتنا دیدار دیار رفته را دیدم سنبل الطیب را در هیستری و صرع [illegible] دهند و بنفشه را در تبهات ملاحظه کیفیات مهیجه و مسکنه را در امراض از دست نه دهند در بعضی تبها شیشه ی حبس البول شده فرستاده [illegible] دنبال [illegible] رفته بعض تصرفات کرده حال بد شده بود [illegible] مرا گفتم میآیم مشروطه که دنبال میرزا حسین خان فرستید حاضر باشد غرض آنکه طبیب ایرانی سابق دار منی حاضر بود شب کلی و صبح روغن کرچک تجویز نموده به نظام الحکماء گفتم اینها وحشی میباشند با این التهاب که لبها منکمش شده زبان خشک در حال اغماء سرسامی چگونه روغن کرچک میدهند ایشان بفرانسه با او صحبت مفصل نموده که در ایران این قبیل مرضی را روغن کرچک میدهند نباشد مسهل دبی فلوس بده

تقسیم دیگری برای حمّی

یا روغن بادام ولی این مریض با این حال خطیر نمیشود مسهل داد یا تبرید
بردی از بنفشه و خبازی و تاجریزی و تخم خرفه با شیرخشت و بهی
واماله خلوس یا مبردات از ماء الشعیر جو و بنفشه و شکر سرخ و ترنجبین
و روغن بادام حاصل آنکه اساتید فرنگستان رفته ملاحظه کیفیات را
دارند در امراض حارّه ادویه مسخنه نمیدهند و العلاج بالضد را
پیش نهاد خود در هر حال سازند بهار [illegible] که در امتلاء معده مقتی
و در امعاء مسهل و در قلت ترشح [illegible] بالاقل [illegible] و حالت
سوء مستحدثه نباشد همچنین [illegible] آرند [illegible] باد مسخن
و مخفف استعمال نمود [illegible] توصیه
بتلطف و دقت در اصلاح [illegible] در تألیف خارج
شده مانع انجام مرام در حمیّات گشته بالجمله گوئیم حمیّات را تقسیم
دیگر میباشد حقیقی ذاتی که دائمه و نائبه بود
و نوبه اراده نمایند مرضی را که ظاهر گردد بعلامات مخصوصه که
هنگامات خویش را طی نموده منتها بحالت صحت منقضی شود پس
عودت نماید مدتی معین و صحت مابین دو مرض بجه حاصل شده

کیفیت حدوث نوبه

و موضوع شان کجاست در طب یکی از مشکلات لاینحل بوده که هر کس
جهت کشف این امر غریب فکری نموده فقیر را عقیده آنکه
مستوفدی دارد خارج از عروق مانند اعشار که ماده در او
ریزد و جهت حقن و حبس شروع بتعفین نماید پس از تحقق تعفین سبب
اذیت طبیعت گشته احداث عوارض نموده یه از قشعریره و لرز و وجع
اطراف و سردی آن خصوص [illegible] بینی و نوک انگشتان که غالب
اخبار بروز نوبه نماید و غالب باین علامت اعلام بورودش کنند
پس از این تب [illegible] جهت [illegible] خواستن طبیعت بمجاهدت
و مقاومت با [illegible] خلط مواد را از مدافع
خارج نموده [illegible] فرستاده تا بعرق از بدن
بیرون رود و صحت عود نماید و از آنجا که بدن ممتلی و نقار تمام
حاصل نگشته مجدد اخلاط و فضولات زائده و مستوفد ریخته پس از
اجتماع و تراکم عود بحال نخست کند. والله جزاً و اعتراض براین
آنکه بعض از نوائب بعطسه آید و بعطسه رود لذا بعضی اختلاف این
حالات متخالفه را منعطف بتغییر اعمال دماغیه دهند و جزء اعراض

ماهیت تب نوبه

عصبانیه محسوب دارند که تغییر آثار اعمال او در بدن در تحت قانون
درنیامده مانند صرع و ام الصبیان و اختناق رحم و ضعف حج
که فعلاً بیشتری گویند بلی تب زمان تحقق ماده فضلیه عفنه پدید آید با عدا
موذیه که طبیعت قیام بمجاهدت مینماید و اهتزاز در قوی و هیجان در بدن
بالتبع پدید آید عبارت بود از تب معتبر بحران الکن بسته بنوبه نمایند
لکن کنون که اعصابی یافته اند جزء اعصاب دماغ و نخاع که غشاً
حس و حرکت میباشند و اعصاب حیاتیه جزئیه و تغذیه و تنمیه
مانند تمام حرکات احشاء و [illegible] قلب حتی [illegible] که قوتا و تعقلاً
بکار است مستند باو میباشد و اعصاب دماغ و نخاع در تقدیم
و تأخیر او مدخلیت دارند [illegible] اعصاب مؤثر و محرک
و فاعل کل اینها میباشند و از مواد و عوارضشان متأثر و منفعل گردند
چه که تغییر مزاج و فساد مواد تمام بدن خصوص احشاء و اخص
خصوص در تغییر اعمال حیاتیه مدخلیت دارند لذا و باد کلب
الکلب و قولنج سربی را باین اعصاب نسبت داده اند بعلاوه

نوائب

اسماءِ نوائب مختلفه

و تجربه یافته اند امراض مستند باعصاب حیاتیه خطرش بیشتر و
مرگ آورنده تراست از امراض منتسبه باعصاب حس و حرکت
و حمیاتیکه فاقد بثورات حصبه باشند همانیکه بشکل نوبت
در آیند و اول نوبه متصل کاذب قد نامیده باشند که فعلاً مالاریا
نامند چه که نوائب غیر ردیه را تنظیم نموده اند به نوبهٔ یومیه
که هر روز آید و به مواظبهٔ مستقیم [illegible] نموده چنانچه در یک روز
دو دفعه تب آید مواظبهٔ توام نامند و غالب از بلغم دانند
دیگر روز در میان [illegible] روز [illegible] نموده بود و غب خوانند
و این را غالب از صفرا دانند و چنانچه هر روز آید با علامات
صفرا غبین گویند و چنانچه [illegible] علامات صفرا و روز دیگر
با علامات بلغم این را شطر الغب نام نهاده اند و نوبهٔ سه یک
که دو شبانه روز بیشتر یا کمتر خالی از تب باشد این را ربع نام
نهاده اند چه که نوبهٔ دوم روز چهارم نوبهٔ سابق است و این را
از سودا دانند چه که تجربه یافته اند که مرتجلاً عارض نگردد بلی
متعقب از نوائب دیگر بود که معالجه صحیح ننموده اند مواظبه با غیرها

منجر باین گشته چنانچه دو روز نوبه باشد و یکروز فتره ربع
معکوس نامند و زیاده از این که خمس و سدس و تسع بود
مسموع گشته ولی دیده نشده که هر ده روز یک مرتبه تب کند
منقطعاً بعنوان مرض منفردی که اثر مخصوص او این بود که هر ده
روز یک مرتبه تب نماید در شروح بعض اساتید نقل نموده اند
ولی حقیر ندیده ام و جنس این [illegible] دیده اند چه که سبب
عمدهٔ نوائب ردیّه سکونت در [illegible] رطبه بود و خصوص در فصول و
امکنهٔ حارّه برای آنکه در [illegible] نوبه کمتر است
لذا نوائب حارّه رطبه [illegible] و همچنین سکونت
قرب مردابها و شلتوک کاری [illegible] بیشتر کرده اند و
علاجش را مشکل‌تر جهت آنکه غالب با عوارض ردیّه همراه باشند
مثل صداع شدید یا وجع احشاء از معده و امعاء و کلیه و غیره
حمیات عراض و ماغیبه و غشی که غالباً در نوبهٔ سیم بهلاکت انجامد
و مداوای تمام اینها توجه طبیب معالج را معطوف سازد بچند امر
نخست اصلاح مواد بدنیه دویم تب سیم ملاحظهٔ خواص حمیات

از عطش و التهاب و قلق و اضطراب و هذیان و صُداع الخ مثلاً در حصبه
اول توجه که باید بجهت اصلاح مادهٔ مرضیه باشد چنانچه عروق
ممتلی و بشره برافروخته و چشمها سُرخ و نبض عظیم و محتقن چنانچه
مطفیات از قبیل شیرخشت اسفرزه و دادن ماءالشعیر عوض آب
و منضجات بارده و غیره چنانچه آید تخفیف نیافت چاره باید استفراغ دم نمود
در استفراغ بدم اقرار [illegible] تشتت است جالینوس مطلقا
منع نموده شیخ [illegible] است بخصوصه و از ضعف حاصل شود و فعلاً
بین اطبای حاضر [illegible] تا بین [illegible] عتیق و جدید همین تشاجر باشد
درین باب در نظر [illegible] است چنانچه مریض مبتلا به ابتدای
حصبه اگر حال نوبه [illegible] میاه راکد بود که حالت ازا
تغیر به بالا رفته میسانید فصد ممنوع است و الا چنانچه از حالات نبض
در عروق و سرخی بشره و جحوظ چشم که هیجان دم موجود و علامات نوبه بعد
هیچ علاج بهتر از فصد نیست چنانچه تنها هیجان در سر باشد و احتقان
توجه دم با غشیه دماغیه زلو پشت گوش یا مقعد یا پشت پاها بعداً
پاشویه و بادکش هریک بعد از دیگری اگر از عمل سابق ظفر بمطلوب حاصل

مذمت غرض ورزی در معالجه

یکشتم واجب است که اگر صورت از مان بگردد به مرض دیگری [illegible] بطرف
ورم عرف و غیره حاصل گردد و محتاج بمشاوره شد عقبا
رجاً یکی بعد از دیگری محبوبی دارند و شناسای با امثال این مسائل
غرض ورزی طبیب از وظیفه خویش باز میدارد [illegible]
تعلل در علاج نفوس پس مقرر میگردد مراد از آنکه بدقت ناظر بوده
باشد و الطبیب خادم الطبیعه [illegible]
خویش را قطع و [illegible] قرار [illegible]
طریق [illegible]
مثل ذکر استعمال ادویه [illegible] الجواد الحکیم

الهادی سبیل الرشاد

فصل دویم — در استعمال ادویه

نخست آنکه هنگام علاج التزام درستی ضروریه نسبت بانواع
استفراغات از مسهل و مقیء و مدر و مستعرق و غیره مختلف گردد
خصوص غذا که در التهابات [illegible] و امراض بارده ضمناً در تلو مطالب
باقیه گفته آمده و بعد نیز آید که باید در اینگونه امراض غذا

دارا کیفیات مناسب مرض داده خوهش در هر کیفیت از دستورالعمل

حفظ صحت از عنوان این دو جیره خارج و مختلف نمیباشد جهت آنکه

سابقه اطبا در طرز رعایت حفظ صحت مختلف است بطرف نظر نموده بعضا معتقد

را در اینموقع باید تذکر داد آنکه اکثر مرضائی که بطبیب رجوع نموده استعلاج

را خواهانند واجد عوارض مختلفه مرکبه باشند که مفرد صاحب اثر

و خواصی مفرده [illegible] بعنوان سابقه [illegible] دوام که مرض خفیف و تعدد

عوارض مفقود [illegible] رجوع بطبیب نماید که کیفیات جزئی است بپرهیز

رفع میشود فرضا اگر [illegible] اطبا [illegible] نماید از بعضی عوارض بسلیقه

خود تدارک نماید [illegible] نماید آب هندوانه میدهند

اگر یافت نشد لعاب اسفرزه بنوشانند تقلید که وقتی طبیبی در فرقه

بکسی داده محقق است که همین تصرف اسباب بدی حال او گردد و بالجمله

پس از سختی نزد طبیب آیند بعد از تحقیق از استعلام حال ببیند مثلا

تب دارد با حال نزله و قلت عصیان طبیعت حسب الحالات

منضجی از بنفشه جهت قطع تب و پرسیاوشان برای تسکین سرفه و تخم

خیار که او را اندوه ترکیبش طبیعی آرد و دارِ استعداد غلظت خلط
کند کل کار و زمان دور و داد داشت معتدل دارای چنین خواصی
باشد که ضدیت با تمام این عوارض داشته و قطع و تعشان چه عدد را
عقیده آنکه قبل از استفراغ ماده از مواد بدان چیزی دهند که ماده را
مستعد دفع سازد و آنچه چنین اثری دارا باشد حسب مناسبات لسان [illegible]
مواد بدنی بل ذکوریت و انوثیت و طفولیت مشابه کهولت و شیخوخیت
او را منضج نامند از این رو لازم باید مراعات نمود ادویه [illegible]
آن که اصطلاحات خاصه طبیب است ذکر نمائیم و چون اینها [illegible]
خواص ادویه نموده ایم از روی [illegible]
بود و چون طب مرکب از علم و عمل [illegible]
عمل موقوف بتجربه است و تجربه منوط بمشاهده بود لذا مشاهده مرضی ضروری
برای طبیب معالج باشد چه مشکل صنعت و حرفه او همین باشد و ممکن نیست
کس معالج گردد بتعلم فقط بدون مشاهده مرضی و این مشاهده نیز باید در
تحت نظر استاد حاذق اعلم دانشمند در علاج امراض و حفظ صحت
غیر اطلاع بوده

دانستن وظائف اعضا

بود تا آنکه پس از اختبار و امتحان با اجازه استقلال در علاج دهد
بلی حضور در مطب برای تعلیم معالجات موقوف است بر اطلاعات
علمیه اولاً علم لغات تعلیم علم طب و آنچه طب بر او توقف دارد
از اطلاع بر علوم طبیعی و ریاضی و تشریح عام مانند عظام
و اربطه و عضلات و اعصاب و شرائین و اورده و لیمفاتیک و
تشریح خاص هر یک از [illegible] و استحضار کامل بجز
وظائف و افعال تمام اعضا و اجزاء [illegible] حتی جلد و شعر
مثل اشعار و [illegible] خدمت برای بدن
و حیات شخص [illegible] اعضا و مشاعر
تا از روی نقصان و بطلان هر یک از وظائف حکم بآفت در آن
عضو نماید که مصدر ظهور آن عمل مخصوص بوده پس استحضار
ما تقدم از حال مزاج و غذا و دوا و امراض خصوص حمیات و
اوقات و علامات امراض کلیه و مراتب آثار ادویه در بدن انسان
از حیث کیفیت مزاج کنون آنچه از مرکبات در کلیه نسخه جات
از هم مزاجش را معین نمایم تا آقایانی که منکر مجسمات نیستند

بیان مزاج مرکب

در امراض حارّه دواهای بارد استعمال نمایند و بالعکس در بارده
و بدین قیاس در رطبه و یابسه که در امراض دوای مفرد نتوان
داد و دوا مرکب فراهم آید از مفرداتی که هریک دارای مزاج
خاص و آثاری مخصوص که معالج برحسب اجتهادش بازاء عوارض
مرضیه معین نماید پس مزاج مرکب را با مزاج کلیه بدن موافقت
دهد پس بر طبیب حتم است [illegible] مرکب [illegible] یابد
طریق اطلاع بر مزاج مرکب آنکه کیفیات اربعه هریک از اجزاء
آن مرکب را از قرار [illegible] گرفته [illegible] کیفیت مخصوصه
حرارت یا برودت و رطوبت یا یبوست [illegible] شربتی است
که بتجربه معین نموده اند که این اثر در این مقدار است از این دواء
استعمال شده مثلاً گل بنفشه ۳ ل مطبوخش در اول سرد و در دوم تر
میباشد و گل گاوزبان بدین مقدار در اول گرم و تر میباشد در
مطبوخ) اقل را از اکثر تفریق نموده باقی را بر قدر شربات تقسیم
نموده خارج قسمت مزاج مرکب خواهد بود و این عنوان شامل دو قسم
شود نخست آنکه متحد الوزن و الشربه باشند و مختلف الکیفیه مانند

مرکب ممکن التفریق

تریاق الثانی که ترکیب یافت از حب الغار و طین مختوم بود متساوی الوزن
ولی اول گرم و خشک در دوم و ثانی سرد و در اول و خشک در
دوم پس کیفیت حاره دو بارده یک پس از تفریق بارد از حاره یک
حار ماند و کیفیت یابسه چهار منقسم بر دو دو ماند و نسبت یک به دو نیم است
پس این مرکب حار در اواسط درجه اول است و یابس در آخر درجه دوم
اما ثانی آنکه مختلف الوزن و التشریب بود متضادات الکیفیه مثل مرکب
از زنجبیل و کندر و گل بنفشه که نخست قدر شربت دو و باقی یک بنفشه در اول
در دوم سرد و تر و زنجبیل و کندر در دوم گرم و خشک پس
و یابس هر یک هفت ... دو ... و چون تفریق اقل
از اکثر شود حار و یابس هر یک پنج بود و پس از تقسیم بر عدد شربات
که چهار است خارج قسمت یک و ربع شود و نتیجه این مرکب حار و
یابس است در اوائل دوم درجه

چنانچه متفق المقادیر و متحد الکیفیات باشند مانند تریاق اربعه
که اجزاء آن حب الغار و مر و جنطیانا و زراوند طویل است
متقدم گرم و خشک در دوم و باقی گرم در سوم و خشک در دوم پس

مرکب غیر ممکن التفریق

درجات حرارت ده و دویست و هشت بود و چون قسمت بر چهار شوند
خارج قسمت حار دو و نیم است و یابس ۲ و پس مرکب در وسط سیم
حار و در آخر دویم یابس فرق این مسئله آنکه در اول و دویم تفریق
محقق است جهت اختلاف در کیفیات و در دویم اختلاف در شربات
میباشد دون اول و سیم کل را غایة است

و در باب کیفیت ترکیب ... مراتب و ... امتزاج مقدار شربت و تعیین
درجات مزاجیه و مقصد شربت آنها از معد... عشیره بلکه در
بعضی تعیین عشر و ... ... استعمال توان نمود
و تحدید ... آنها بحسب ... ... ساخت که پس
از او بلا اثر و میت است صرف نظر از آن نموده مخافت تطویل مع
ذلک کله بهمین مقدار بسط خارج از وضع این وجیزه بود لکن فرض
انسانیت خود دانسته تا ناظرین در این نگارش استقامت بر نهج
صواب ورزند و منحرف از طریق صلاح و فلاح نگردند

و جهت تسهیل و اختصار کیفیات اولیه ملموسات را که حرارت و
برودت باشند مسمی بکیفیات فاعله است چه که احتراق و تلطیف

وضع علامات برای کیفیات

وتخفیف وتخلخل وتفریق بین مختلفات وجمع بین متشاکلات واذابه وتصعید
لازمه حرارت بود وانجماد وتثقیل وتکثیف وتفریق بین متشاکلات
وجمع بین متخالفات لازم برودت بود ودو دیگر که رطوبت ویبوست
باشند مسمی بکیفیات انفعالیه است که چه قبول تشکل وتفرق واتصال
بسهولت وآسانی در رطوبت وعسر قبول تشکل وتفرق واتصال
در یبوست بود واز تعریفهای [illegible] و برودت تعریف شد
بلوازم فعلیه در رطوبت ویبوست شناخته شد ولوازم انفعالیه از
این رو این دو را کیفیتین انفعالیتین نامند وآن دو را کیفیتین
فاعلتین) حروف اول فارسی اینها را علامت قرار دهیم همچنین گرم
(م) خشک (ک) سرد (د) تر (ر) و معتدل را نیز از حرف
آخر عربی آرم همچنین مثال (ل) حمص که نخود باشد (ص)
وحنطه که گندم بود (ط) واز سیر تعبیر باسنگان شده (ن)
ومعتدل را بی علامت آریم ولی هنگامیکه در یکی از اینها مائل
باشد او را آریم بدون عدد درجات مثلاً روغن بادام شیرین
معتدل است در گرمی وسردی ونهایت مرطب چنین آریم (ر)

و خار خشک را گویند مرکب القوی و خشکی او غالب چنین آریم (د ک)
و چیزی را که گفته شد مرکب القوی است اگر تفکیک امکان داشته
باشد مانند شیر برای هر یک مزاجی معین مینمایند و الا خار خشک را معنی
آنکه قوای متعدده او تا فور در کیفیات یکدیگر نموده معتدل گردند یا بل
بخشکی مثلا و چون دیدن اطباء در ایران بر این شده است که مقدار
ادویه را در نسخه جات در تحت [illegible] معین مینمایند و عدد
مطلق بدون تمیز مثقال [illegible] است در آن نگارش [illegible] بعت قوم
نموده ولی خارج از نسخه [illegible] شود [illegible] را بکمال بتحشش
نهیم جهت رفع اشتباه چنانچه [illegible] گفته شد درجات را به اول
و وسط و آخر اعتبار نموده اند و گاه لازم شود که اعتبار درجات را
آریم مثلا گویند رازیانه در اول سیم گرم و در آخر اول خشک چنین
آورده شود (م ل ک خ و اوساط مذکور نگردید)
شایسته برای معالج آنکه اسم مرض و درجات و استفراغات از
مسهل و مقیئ و مدر و معرق بل منضجات بعدد اگر عیادت مینماید در
منزل مریض نهد و اگر بمطب آید حاشیه نسخه بعلامت ثبت نماید

بیان مطبوخات

تا بملاحظه نسخه تمام حالات از اول مرض تا هنگام مشاهده نزد شخص روشن باشد تا اشتباه حاصل نشود علاوه تعداد مطالب مختلف نزد مریض و کسانش حمل بر کثرت هوش و حافظه طبیب معالج نموده سبب کثرت وثوق آنها بطبیب خواهد بود

نخست شروع در مطبوخات و ما ءالاصول و نقوعات نموده دعا لیس اینها را لزوماً معمول [illegible] برای نضج مواد غلیظه متحجره یا لزجه یا رقیقه که کل باید با عتدال آید (منضج و نضج در بیان صفات ادویه دیده شود) برای [illegible] در محلول [illegible] ض مزمنه و همچنین برای مسهلات و مدرات [illegible] و همچنین مسهله و ملینه و جهت تزریق در مثانه و رحم [illegible] که آب زن نیز گویند برای تمام بدن یا عضوی از بدن و لعوقات و بخورات که استعمالش منوط با نکباب و تدثر بود و قسیق تر باید حسب دستور طبیب معالج که کل از محصول مطبوخات فراهم آیند اما منضجات بعضی شرط نموده اند بعد از خیسانیدن صبح بجوشانند و این هنگامی امکان اگر عصر طبیب مریض را ببیند و دستور العمل روز بعد دهد ولی

طریق شرب دوا

مریض که صبح در مطب آید در روزانه دستور گیرد غالب امکان ندارد
ولی باید ریشه ها و چوبها و قضبان اقلاً ربع ساعت جوش خورد
سپس حشایش و اوراق و گلها و غنچه ها ریزند و بذرهای مغزدار مانند
تخم خرفه و خیار بادرنگ ترنجبین و شیرخشت و گز علفی در ظرفی جداگانه
نهاده هنگام صاف نمودن دوا که در جوش است قدری از مطبوخ
روی آنها ریخته ظرفی روی شان نهاده بعد از صاف نمودن دوا
و طرح حشایش و غیره [illegible] گلها را در همانی [illegible] کشند بعد
ترنجبین و شیرخشت یا گز [illegible] نامند باید
اولاً یک ساعت قبل آب [illegible] باشد شیره
کشیده و سردار وج که عبارت از [illegible] ریزند
ریزند و نوشانند ولی حقیر دستور میدهم قبلاً در کاغذ یا کف دستها
ریخته بعد مطبوخ را نوشند همچنین آشامند و آنچه مینویسیم مقدار حب
شبان متوسط الخلقه میباشد و طبیب باید از روی حدس صحیح
حرفه طبابتی در اسنان متفاوته ملاحظه حال سن و بنیه و اقتضای
مرض نموده زیاد و کم نماید مقدار را و چون اسنان چهار است

بیان اسنان

حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت و سن حداثت که سن نمو
نیز نامند پنج قسم گردد (۱) طفولیت که از هنگام تولد باشد
تا مستعد برای نهوض ولی بطور صحیح محقق نگردیده (۲) صبی و کودکی
بعد از نهوض و قبل از شدت استحکام مفاصل و عظام و پیش از آنکه
دندانهای رضاعی بالتمام ریزد و روید (۳) سن ترعرع
از بعد شدت و روئیدن دندانها تا هنگام احتلام (۴)
سن رهاق از [illegible] احتلام تا وجه [illegible] و دارای این مرحله را
غلام نیز گویند [illegible] از بعد روئیدن
مو بود تا سن [illegible] بود الی سی و پنج در
غیر این سن نمو نیست [illegible] در شبان که از سی و پنج
الی چهل سالگی است و کهول که از چهل الی شصت بود و شیخوخت که از شصت الی
آخر عمر بود تا صد و بیست و ما فوق سن انحطاط بود که ضعف در اعمال
و قوی است مثل گل گاوزبان که در شبان ۲ ل دهند ۸ و ۴ نخود بالغین
نصف و در سن صباوت ربع و در طفولیت اوائل ثمن و اواخر سدس
و همچنین در اشخاص قوی هیکل باید ضعف داد و شیوخ نصف و ربع

بل نصف و کمتر در او اخر بسته بحدس معالج چنانچه باید خصوصیت
مزاج را مکشوف دارد با اشخاص که روغن کرچک در مزاجشان
عمل نماید و ۲ مثقال صفوف نبفشه عمل مکفی کند و صبر و لو کم باشد
عمل با فراط کند بقسمی که سحج آرد اگه ز رشش افراط و تفریط نیست و
صرف نظر از آن دو نماید

فصل ششم در [illegible]

و این در هفت دستور [illegible] به ذکر [illegible] بود از منضجات و خفقان
و مسهلات و تدرات و [illegible] [illegible] و تد خینات و مقعم
در نطول و نشوق و [illegible] [illegible] خاتمه کتاب بود

(دستور نخست در منضجات)

و چون منضج مستلزم تليين است و در واقع ملين ماده را مستعد دفع سازد
پس بهر کیرا در مورد دیگری آزد چه ملين اراده شود آنچه لبنت طبع آرد که نقد و شش
بالغ بد رجه مسهل نگردد و چنانچه اثر نمود او را منضجی محسوب دارند و روز
بعد قویتر دهند و ملين را در موردی دهند که مسهل جایز نباشد

منضج محرقه

مثل حمی و ضعف بنیه و هزال و غیره

د گفته آمد که منضج هاضم است و فرق اعتباری دارند و چنانچه
در هضم حرارت لابد منه است قدما را عقیده آنست مطبوخاتیکه
در تبهای مزمنه دهند جهت نضج ماده و لو در محرقه و مطبقه که
فعلاً حاده او را حصبه نامند و حکمای اروپ تیفوئید در اول وهله دوای بارد
صرف نمیدهند که ماده نضج [illegible] سبب طول مرض گردد اگر از
ابتدا رجوع به طبیب نمایند و طبیب معالج البته هنگامها
ملاحظه نموده مناسب هر مرتبه [illegible] شایسته داند در موقعش ده
د الا هنگام انتهاء [illegible] مبردات صرف داده شود

منضجات [illegible]

(۱) منضج محرقه و مطبقه در اول

تاجریزی (در ۱)
۴

گل بنفشه (دار ۲)
۲

شاتره (داک ۲)
۲

عناب (ر) ترنجبین (م ۱)
۱۰ دانه ۵

(۲) ایضاً محرقه و مطبقه در هنگام دوم

تاجریزی گل بنفشه گل نیلوفر (در ۲)
۲ ۲ ۲

عناب خراسانی گل خبرک (در ۲)
۱۰ دانه

تخم خرفه (در ۲) شیرخشت (ر ۱)
۲ ۵

منضج حمیات مرکبه

(۳) منضج هنگام اواخر دویم

آب جریزی گل بنفشه گل نیلوفر گل نیلوفرک

۱ ۲ ۲ ۲

تخم خیارین (درج)

۳ ۲

چکیده برگ کاسنی (در ا)

ن

گز خونسار (م ۱)

۱

(۴) منضج در حمیات مرکبه از بلغم و صفرا

گل بنفشه شاتره گل گاوزبان (د [illegible])

۲ ۲ ۲

عناب ریشه کاسنی (م ۱ ک ۲)

۲

ادانه

ترنجبین

۵

(۵) منضج جهت مطحولین

گل گاوزبان اصل السوس مقشر (م ا ل)

۲ ۲

شاتره ریشه کرفس (مک ۱/۲)

۲ ۲

جلنجبین (مک خ)

۴ ۴

گز علفی (م ۱)

۴

(۶) منضج جهت درد دل و نفخ بلغمی

گل گاوزبان اصل السوس مقشر

۲ ۲

ریشه رازیانه (م ۱ ک خ)

۱ ۱ ۴

انیسون (مک خ)

۲ ۲

نبات (م ا ر خ)

۴ ۱

(۷) منضج جهت نفخ سوداء

بسفایج فستقی (م ۲ ک ۱)

۲

اسطوخودوس (م ۱ ک ۲)

۲

گل گاوزبان سنبل الطیب (مک ۲)

۱ ۲

شاتره ترنجبین

۷ ۲

(۸) منضج قولنج بلغمی

ریشه رازیانه اکلیل (مک)

۱ ۲

گل سرخ (م ۱)

۲

ریشه رازیانه ابریشم (مک ۲/۲)

۲ ۲

نبات شکر تیغال (ر)

۵ ۵

منضج غیر حمیات

(۹) منضج جهت نضج بلغم و دیدان[1]

افسنتین رومی (م ا ک ح)
۲ ۲ ۲
درمنه ترکی (مک خ)
۲ ۲
برنگ کابلی (مک خ)
۲ ۲
برنجاسف (بوماداران) (مک ½)
۲
قسط (مک ۳) ترمس ... ۲ کخ)
۲
گزعلفی (م ا)
۷

(۱۰) منضج جهت هیضه[2]

پوست نارنج (مک ۲)
۲
پوست پسته (دک)
۲
برگ گاوزبان (م ا)
۲
تخم مورد (دا ک ۲) گزعلفی
۱ ۵
۲

(۱۱) منضج جهت مغص و زحیر[3]

گل گاوزبان ریشه خطمی نشاسته
خاکشی (م۲ ۱/۲) گزعلفی
۲ ۲ ۵
۲

(۱۲) منضج برای وبائی

پوست نارنج ملقصه (مک ½)
۲ ۲
افسنتین رومی آمله مقشر (د ۲ ک ۲)
۱ ۲
گزخونسار
۲
۵

(۱۳) منضج جهت دردِ سر و دوار [اذنی]

اسطوخودوس (م ا ک ۲)
۲
مرزنگوش (م خ ک ا)
۲ ۲
روناس مصری (م ۲ ک ج)
۱
پرسیاوشان (دمک) ترنجبین
۱ ۶

---

۱. هیضه دفع مواد بلغمی و اسهال بود و هیضه روی و بار ماند که در اطفال عامه او را طبیعت گویند. مدفوع مایع روان هستند ۲. وجع الامعاء بود
۳. زحیر حالی که خواهد به دفع براز و چیزی دفع نشود جز مثل مخاط و گاه‌ها گاهی خون

ملینات در حمیات و غیره

(۱) ملین در محرقه و مطبقه

تا جسریزی گل بنفشه سپستین شیرخشت
۸ ۱۴ ۳

(۲) ملین در حمیات مرکبه و نوائب

حکیده سنی (ن ۱) گل بنفشه سپستین
۳

ترنجبین
۸

(۳) ملین جهت بلاغم و صفراء [illegible]

سنا، مکی (م ۱ خ ک ۱) آب [illegible]
۲ ۱

با شکر سفید نوشند

اگر حار المزاج است در شیره [illegible]
ن ۲

اگر بلغم مزاج باشد

سنا مکی گل سرخ در آب دم نموده با شکر سفید
۱ ۱ ن ۲ ۴۰

میل نمایند

(۴) ملین در حمیات و اورام صدریه

گل بنفشه گل خیرکه عناب سپستان (۱/۱)
۴ ۳ ۲۰ دانه

مغز تخم کدو (۲ د ۲ ۱/۱)
۳

شیرخشت
۸

(۵) ملین صفراء خالص در حار المزاج

گل بنفشه سپستین در آب دم نموده
۳ ن ۳

سفوف بنفشه سپستین مسحوق

[illegible] نا بعد [illegible] را نوشد

[illegible] مثقال [illegible] مسحوق

[illegible] نوشند [illegible]

[illegible] گنند هرگرا

(۶) ملین برای دفع امتلا با خشکی و تلخی دهان

گل بنفشه سپستین در آب نموده بر داشته
۳ ن ۴

تمرهندی (د ک ۲) داخل نموده بعد از
۱۴

ده دقیقه با شکر سفید نوشند

چون گفته اند که تمرهندی را نباید در آب

لین در غسیر حمی

بسیار مالید موجب تنفر طبع گشته
محتمل است اسباب تنوع گردد لکه
باید خیسانید مقدار زمانی که توتش
با لمره در منقوع داخل گشته صاف
نموده با مطبوخ سنا دگل سرخ یا بنفشه
میل نمایند حسب حال مزاج نسبت
باخلاط ثلثه یا تنها [illegible]

وتلخی دهن

(۷) ملین برای دیدان [illegible]
پوست ریشه انار شیرین (۱ د ک)
۸
درآب جوشانیده تا نصف شود بتدریج
ع ن
با نبات نوشد نافع است خصوص
اگر سه روز مداومت کند
بلکه پوست درخت انار را گفته اند
آشامیدن سائیده آن بقدر

ال باآب گرم جهت دفع کرم معده
بعید نیست بعضی حب القرع نیز
علاوه نموده اند زبعد گفته اند
طبیخ بیخ آن در این باب از مجربات
است بنابراین خود ریشه انار در
این باب نافع است ولی حالیه
بعض از آقایان دستور پوست
ریشه انار شیرین داده اند
(۸) ملین جهت تفتیح طحال و یرقان
سُدّی

هلیون (مارچوبه)
رعی الابل
اسطوخودوس
(م ا ک ۳) از بریک ۲ مثقال

درآب جوشانیده با نبات نوشد
ع ن

دستور دویم در مطبوخات جهت احتقان

یکی از لوازم انجام معالجه که لابد منه است طبیب را از احتقان بیابشد تداوی تسهیل بل غالبه و یا منفی است غالب امراض را خصوص در مغشی و مغمی علیه و در امراض رأس خصوص سکته و نیز خنجره و حلق و قصبة الریه بل نفس ریه که غرض معالجه [illegible] باسفل باشد و نیز امراض حادّه مهیجه [illegible] و مطبقه که منبت [illegible] خوراکی داد منحصر است استفراغ مواد [illegible] محقن [illegible] و همچنین در قروح امعاء و قولنج [illegible] عرق النسا و وجع ورک و خاصره

اما کیفیت احتقان اگر غرض وصول مایع به قولون نازل بل سطحی از قولون بعرض بدن در تحت معده بود محقون باید بارک باشد

---

۱ حقن بمعنی حبس و جمع است و در اصطلاح اطبا ارسال مایع است بمعاء از دُبُر بقصد اصلاح حال المبتلا و مقیّد بمایع دوائی نمودم جهت آنکه گاه دستور آب خالص دهند حقنه اسم مصدر احتقان است و جمع حقن مثل غرفه و غرف محقنه بکسر اسم آلت اوست

باینکه زانو بزمین نهد بلکه سر را و سرین را نیز بلند نگاه داشته تا با دوا
قولون برسد لکن در وجع ورک و خاصره و کلیه و مثانه و عشیره به جنب
و پشت لکن سمت وجع و علت را بر مفرش نهد و چنانچه مایع از این
محقنه ها داخل مستقیم نگردد کیسه از تیماج سازند لیکن که دهای قلیانی اقلاً
طولش یکوجب باشد که [illegible] از باشد و منتهی الیه گردن را متصل
بانبوبه کنند [illegible] های نرم و [illegible] یا [illegible] چرب نموده در مجرای
داخل نماید [illegible] با آب [illegible] سالم بدون مرض یا صابون
یا آب دوا اگر [illegible] و محرک [illegible] باشند خصوص اگر محقون
طفل باشد بلکه محقنه [illegible] آهسته باید و انبوبش بارکتر

اما مقدار مایع ۵ — تقریباً نیم گرم مگر در نزف الدم شرج و مستقیم
که مقتضی احتقان باب یخ گردد و در برودت اسافل که موجب شود
احتقان بمایع سخین فعلی اندک داغ باشد باکی نیست ولی نه مقداری که
سوزاند قوام مطبوخ باید وسط بین غلیظ مثل شیره و ماء قراح بود
و هنگام تجویز احتقان بماء البحر مصنوعی که محلول یک درصد نمک
طعام بود در آب جوشش آمده یا آب صابون و آب برگ چغندر و لعاب

جلوگیری از مخاطرات احتقان

اسفنرزه مثلاً اینها را بعینه بدون خطا معمول دارند و موقع حقنه را
ابروان گفته اند که صبح و عصر بود چه هنگام ظهر وقت استراحت و تغذیه
است و شب نیز زمان خواب است مگر آنکه ضرورت باعث گردد مثل
تزحر و مغص که پیچ و زور و درد و الم مانع آرام و قرار گردد یا التهاب
و هیجان یا وجع مبرم قولنجی که فوری باید [illegible] داد [illegible] دقت زیرا
ثبت و چون جسم امعاء [illegible] و نسج [illegible] آنها لطیف است با
نهایت دقت از استعمال [illegible] باید [illegible] که غشاء
مخاطی را ضرر رساند و اسباب [illegible] گردد [illegible] که اسباب
خرق و فساد بل پوسیدگی جرم روده گشته منجر بهلاکت گردد جهت
عدم امکان علاج مخصوصاً در خرق که اعمال یدی را بی نتیجه دیده ام
اگر در صد نفر پنج نفر معالجه شود که شکم را شکافته روده فاسد را
مقراض نموده طرفین مقرض را بخیه نموده بعد صفاق سپس مراق
که پوست ظاهر شکم باشد عملی است خطیر پس طبیب مآل اندیش
غفلت از این محظورات نمینماید

(حقنه جهت امراض)

حقنه جهت امراض حادّه حادّه
زنا جریزی گل بنفشه خبازی تخم خطمی
(درا) خار خسک (زک)
جو مقشر (دکه جز) آب برگ
چغندر (درا) شکر سرخ (مرا)
گز علفی پوست خیار (وکه)
روغن بادام (ر) (...)
بدستور در آب جوشانیده تا نصف
چنانچه فلوس (مرا) جهت ترطیب
و تلیین در یک آب اماله نمایند
مقدار آب همین است دگر فلوس
ال باشد در دو آب باید داخل
نموده آب مطبوخ باید تا ده (...)
عرض

در یکی بدون فلوس و سال اول
و سیم حقنه فلوس را داراست
و باید فلوس را قبل از مطبوخ نضج
آب جوشش روی ریخته پس از
صاف نمودن دوا در شش شیره
کشیده در آب اول روغن بادام
اول محقنه نموده مطبوخ روی او
ریخته خاکشی و پوست هلیله زرد را
نرم سائیده در پاشش مطبوخ نمود
معمول دارند
چنانچه تبرید یا ترطیب زیاد تر خواهند
آب برگ کاهو و همیشه بهار یا لعاب اسفرزه
و ما الشعیر داخل نمایند

حقن جهت غیر محمومین

حقنه جهت زحیر با التهاب
از اجزای گل خطمی خبازی
بزرگ ۲ کافشه ۲ مغز فلوس ۲
شکر سرخ ۸ روغن بادام ۸
دو آب معمول دارند هر دو با ۴ ۱۲
فلوس
زحیر حرکتی است از معاء مستقیمه
که برانگیزاند شخص را برای دفع
براز بنحویکه قادر بر ترک نیست
و خارج نمیشود از او مگر کمی رطوبت
مخاطی با اندک خون

حقنه جهت تدفئه امعاء و نضج
مواد مجاوره از مثانه و کلیه
و رحم
از بزرگ گل خطمی جو مقشر شنبلیله
۲ ۸ ۲ ۲
(م ۲ / ۱) در آب جوشانیده ۱۵ ان
۷ و نیم باقیمانده روغن بادام ۳
بالنجد (م ۲) افزوده [illegible]
یک آب معمول دارند مادام که
بیدار است

حقنه جهت [illegible] امعاء [illegible]
از پوست خشخاش (دمک ۲)
گلنار فارسی (دمک ۲) مازو ۲
([illegible]) [illegible] انجبار تخم مورد ۲ ۲
در آب جوشانده تا ۵ ماند ۱۰ ان
سفیده تخم مرغ (در ۱) صمغ عربی ۴ نخود
(دک ۲) نشاسته (در ۱) گل [illegible] ۲ دانه
(دک ۲) این ۴ مخلوطا نرم ۵ نخود
سائیده با سفیده داخل نموده با کفچه
بهم زنند تا خوب مخلوط گشته تا مساوی

حقنه قولنجی

الاجزاء گردیده جهت یک حقنه است
اگر لازم شد بدین قرار عصر زنند

حقنه جهت قولنج و درد دل

از برگ (مک) اصل السوس مقشر
اکلیل ریشه ایرسا (مک ۲)
کافشه گل سرخ سنا مکی
ریوند چینی خاکشی روغن کرچک
در آب اماله شود دواها در آب جوشانیده ۲۴ ن

حقنه جهت تب امتلائی

از تاجریزی اکلیل خارخسک
کافشه (م ۲ ک ۱) اصل السوس مقشر
گزعلفی خاکشی ریوند چینی (مک ۲)
روغن بادام بدستور در آب ۲۴ ن
آب جوشانده تا ۱۲ ماند
برای هر آب ریوند خاکشی کوبیده
بخیه رو پاشش نمایند

حقنه مسهل در قولنج سخت

ریشه رازیانه (م ک خ)
اصل السوس مقشر کافشه
سنا مکی (م خ ک ۱) گل سرخ
ابریشم شیرازی (مک خ)
تربد (مک) ریوند چینی
(مک) دهن بید انجیر
(مک خ) برای یک حقنه در آب

حقنه جهت مغص

از پوست خشخاش و بزر البنج
بزرک گل خطمی اکلیل شنبلیله
گزعلفی روغن بادام در آب
طبخ نموده برای دو حقنه
یکی صبح و دیگری عصر

منقص و جعی است در مستقیم
و این غیر قولنج است که وجع در
قولون بود چه قولون منقسم
بسه قسم گردد صاعد که از فوق عجز
که در خاصره این است بلند شود
بطول بدن تا قریب کبد ...
بعرض بدن در تحت معده ...
نازل بسمت ایسر گشته تا ...
بمستقیم گردد

حقن لینه گاه شود که مسهل شرب
تاخیر در عمل نماید محتاج بمدد
گردد در غیر حمیات آب صابون
و آب نمک طعام یک در صد
... ... گرم حقنه نمایند
و در حمیات ... یا تا جریزی مفرداً
... در آب ... نموده تا نصف آن
... ... و ام یک
آب اماله نمایند

دستور سیم در مسهلات

و اینکه جالب مواد را بامعاء در حقن و رانده فضلات را بدان صوب
مسهل نامیده اند جهت آنکه استفراغ اخلاط رانده از این طریق مزاحمت
بر طبیعت بهتره بدنیه کمتر و غائله و خطر در او اقل نکته معین بر انهاض
قوی و خفت اعضاء و ارواح و تفریح کل میباشد

علت ترجیح مسهلات

اما طرق دیگر از قبیل قی و ادرار و عرق و انصباب مواد در تحت
جلد اسباب اضرار باعضاء رئیسه یا شریفه و حدوث امراض
جلدیه گردد از قبیل مونوخوس که گاه [illegible]
نماید که آبله و سرخجه نامند و خود اینها و حمیقاء که آبله مرغان خوانند
و شری که خفیفش را [illegible] را که با اورام لهات و لوزتین
و حلق بود مخملک [illegible] نامند بلکه اقسام جرب و [illegible] و داء الثعلب
و داء السمک [illegible] و دبیله و دمل و هر آنچه
که کفگیرک نامند. در این [illegible] داخل [illegible] و اگر با فضیه ریزد
اسباب ورم احشاء [illegible] گردد که خطیر و مهلک بخلاف
انصباب بامعاء که معتاد و معد و مهیای از برای این امر طبیعت
او را ایجاد نموده و محظوری ندارد غالباً مگر سوء تدبیر در امر غذا
که منجر بافراط در دفع گشته تا آنکه ذرب یا خلفه یا هیضه پدید آید که هر
سه از امراض معدی میباشند و فرق آنکه خلفه اختلاف حال معده
بود در هضم و امساک و دفع و ذرب انطلاق بطن بنحو فساد حلی نسق
واحد بود با دوام و ازمان و هیضه فساد غذا بود در معده

فرق مابین هیضه و ذرب و خلفه

وردانستش بانع بسمیت نگردد در طبیعت تحمل ننموده قسم بدفع گردد بعجله
بعضی را بقی و بعضی را با سهال و هیضه ردی و با را ماند خصوص
[illegible] در علاج تلف کردند (این است که فرنسویها
و با را اکثرا نامند و هیضه های ردی را اکثرین بعضی و بارک که
تصغیر و با بود) بدون از آن [illegible] غفلت در علاج
مزمن شود در عنوان ذرب [illegible] و حاصل فرق [illegible] هیضه فساد
بدرجه مسمومیت رسد و در [illegible] آید چنانچه
گذشت و ذرب اکثر فاقد [illegible] بود [illegible] براز
مختلف شود گاه [illegible] و متغیر
اللون و از اینجا است که بعضی گویند اختلاف اسهال متغیر بوقت بود
که دوری و نوبه ای نیست گویند و خلفه فقط متغیر اللون بود و قدما
چون اهتمام دقت فوق العاده داشتند در صحت حال معده
در رفع تغییر اعمال و آثار حادثه در او چه که در واقع او چنان نه
که متکفل حیات و قوت قوی و تمامیت افعال و اعمال بدنیه است
این است که برای هر تغییری در او اسمی مخصوص وضع نموده اند

کلوا واشربوا ولا تسرفوا جامع ترین دستوری است حفظ صحت را

و حسن استقبال از کلام معجز نظام شریعت مطهره (المعدة راس کل داء
والحمیة راس کل دواء) منصّهٔ ظهور و بروز رسانیده اند مکرر
پرسیدند از معده در فقرهٔ حدیث شریف چه مراد است پاسخ دادم
بقرینهٔ حمیه معلوم گردد عدم وقت در واردات حلق که ما کول و
مشروب نخواسته اند کما اینکه بقدر واجب است چه که فرموده اند الحمیة
فی الصحة کالتخلیط فی المرض) پس مُحوای هر دو فقره (کلوا واشربوا
ولا تسرفوا) بوده که عدم [illegible] در اکل و شرب را توان تأویل و منطبق بر
تمام قوانین حفظ صحت نمود که در این [illegible] اندراج یافته چنانچه خاطر خویش
و بالجمله سوء تدبیر [illegible] در [illegible] ل اسباب فساد امعاء گردد
حتّی وباء که عجله در حبس مادّه ردیه را جایز ندانند اوّل علاج در
او استعمال ضد عفونت و فساد و ردائت و سمیت موادّ بدنیه است
پس از اصلاح سد اسهال و تقویت ارواح و قوی و تغذیه صحیح
و مرمّت اعضا که بواسطهٔ درد و سمیات عارض گشته که بهترین آنها
تقویت قلب مریض است بنوید حصول شفاء و تشجیعش باینکه بر مرض غالب
آمدی سنهٔ وباء مشهوره که گذشته یکی دویست و هشتاد و سه که هفده ساله

بوده و ادامه وارد و از تخمه و از فضولات پرهیز در اکل و شرب در هر [illegible] پرهیز از امتلا بوده و در اکل و شرب

نوید شفاء بهترین تقویتی است مریض را

بودم دوم در سیصد و ده که چهل و چهار ساله بودم دیگری در بیست و
دو که پنجاه و شش ساله بودم در دو تای اخیر متصدی علاج بودم
غالب همّ خود را در تقویت قلوب مرضی و اینکه مرض شما هیضه است
که غالباً اطفال مبتلا میکردند و طولی نمیکشد که رفع میشود خدعن میکردم
کسانی که بعیادت میآیند بگویند در حضور بستر که مبتلا بهیضه نباشی
و تشویش ندارد چه که ترس و خوف و وحشت و دهشت خود جالب
و جاذب مرض است جهت آنکه [illegible] به هیجان [illegible] مانع از ورود
موذیات و خستگی نموده [illegible] با [illegible] هنگامیکه ذهن
در بستر حاصل گشت از [illegible] [illegible] ت بجا مانع انجام
ردائت و وخامت خود دهند دیدم مریضی مبتلا به نزله قصبه
الریه که بر نشئت نامند بستر در نفث قدری خون دیده طبیبش گفته
اگر جلوگیری نکنی سیل میشود وحشت فوق العاده در بستر پدید آمده
که سل سواره است من هلاک خواهم شد از خواب و خوراک افتاد
شغلش منحصر تأسف و آه و ناله گشته تو آن ادعا نمود که این حال
خود مالخولیائی است از مرض اصل رد یتر و خطرش ازید که شاید

زشتی مرض جزئی را خطیر گفتن اقبح از او مجبور نمودن با علان جرائد
منجر بموت فجاه گردد نه واجب بل فرض بسته است بر معالج که رفع
این تشویش از مریض نماید بر خلاف بعض از شیادان که شیمه و شیوه
خود بر اغراق و گزاف گوئی نهاده اندک سرما خوردگی را سل گویند
و تهیج یا وجع جزئی جنب و صدر را ورم ریه و کبد معرفی نمایند
چنانچه بهبودی حاصل شد بگفتند [illegible] نماید شخص را با علان در جرائد
که مبتلا بودم [illegible] ریه یا ورم کبد [illegible] را باندک تدبیر عود
بصحت داده یا [illegible] این گونه امراض صعبه [illegible]
رجوع نمائید مگر ندیده ام [illegible] بمعالج گفته
که مریض را بوحشت [illegible] فجاه نمود الکلام یجر الکلام
بدین تطویل انجامید مقصود تربیت و تنبیه بر قبح این اقوال پست
فطرتانه مغرضانه بود الاغرض اصلی آگاهی عموم است براینکه علاج مسهل
جهت استفراغ مواد فضلیه بدنیه بهترین طرق است مع ذلک شخص
نباید برای اندک احساس با متلاء یا یبوست استعمال مطبوخات یا حبوبات
و اقراص مسهله نماید و همچنین طبیب را نشاید که طبیعت را معتاد بمسهلات
نماید که بر انحراف جزئی مزاج را دوا دهد تا اینکه قیام بدفع نماید مگر باستعمال دوا

نفخ بپیشنهاد آورده

تا انحراف جزئی استیلا یافته مرض گردد هنگام بوخامت انجامد یلی اگر ملزم شد در انحرافات دستور دهند بوصایای ابقراط عمل نماید که فرموده تواناترین پزشک آنکه انحرافات عارضه را با اغذیه رفع نماید اگر نشد با اغذیه دوائیه والا ادویه خفیفه دهد هرگاه میکه ممکن است با سهل رفع انحراف شود رجوع باصعب ننماید جهت آنکه ادویه قویه مناسبتش با طبیعت فرد کمتر از ادویه ضعیفه دهیچ... است ... ی الخاصیته ... بنا بر رعایت کمال دقت و احتیاط ... و ... بصحت که از وظائف حقیقیه طبیب ... استعمال کیفیات قویه و آثار عجیبه تماشائی ما دام ... یا از ضعیف نگذشته مثلاً در رفع یبوست ملزم گشت دستور دهد نخست با غذیه ملینه دستور شخاص بارد المزاج بمثل ما ء اللحم الدسم مع خبز النقی اگر نشد بخربزه و انگور شیرین والا به گلقند و بکذا مگر آنکه بترسد فوت قوه بدنیه را بواسطه هجوم علت و تفاخمش در فره ضعف و یاس از معاومت طبیعت با این حال و این مرض قوی در این هنگام فرض عین و یقین بلازم آنکه ابتداً دواء قوی دهد و استنباط طبیب حاذق بر هرچه قرار گیرد و اورائی است متین

و هرچه حکیم فرماید متبع و ممضی و نافذ است آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نائب است و دست او دست خداست

مطبوخات مسهله

مسهل در محرقه و مطبقه بعد از قطع تب

تاجریزی گل بنفشه گل نیلوفر
۲ ۲۰ ۲
گل پیرک عناب مغز بذر ...
۲ ۱۰ دانه ۱
روغن بادام شیر خشت
۲ ۱۰

مسهل ذات الجنب و ذات الریه و ذات الریه قصبة الریة (که برنشیت گویند) هنگام قطع تب

تاجریزی گل بنفشه پرسیاوشان
۲ ۲ ۱
عناب سپستان گل خطمی مغز فلوس
۲۰ دانه ۲ ۱۴
روغن بادام شیر خشت
۲ ۱۰

مسهل حمیات مرکبه

تاجریزی گل بنفشه ریشه کاسنی
۲ ۲ ۲
اصل السوس مقشر مغز فلوس
۲ ۱۴
روغن بادام ترنجبین
۲ ۱۰

مسهل حمای ربع

گل بنفشه گل سرخ اصل السوس مقشر
۲ ۲ ۲
بسفایج فستقی (م ۲ ک ۱)
۲
سناء مکی ترنجبین
۶ ۱۲

در تمام اینها دو ساعت بعد از نوشیدن بدرقه عرق کاسنی ۳۵ نبات ۶ و ساعت بعد غذا نخود آب سیر نمایند

مسهل اقسام کرمها

نخود آب مزوره بخورند شب برنگ

با تخم مرغ یا شوربای جعفری

با کمی گشنیز یا برگ چغندر

مطبوخ جهت اسهال کرم با قسمه

و لی بعد از آنکه مستر و زبدستور

ریشه یا پوست درخت انار خورده

باشد سرخس (دم ۲ ک ۱)

قنبیل (دیک ۲) بستیباج

(بفارسی خلال مکه بعربی سدی)

(دمک ۱/۲) افسنتین رومی

شیح (درمنه) (زمک ۳)

افتیمون شامی (دمک ۳)

بدستور دواها را شب در آب

خیسانده مگر افتیمون صبح در همان

آب جوشانده تا نصف باند و

افتیمون چون ضعیف الترکیب است

زیاده از دو جوش نباید داد

لذا دو جوش باقیمانده افتیمون را

در تیزیب تازگی نموده در مطبوخ

داخل نمایند دوا را صاف نموده

پس افتیمون را بعد گرز خوف ار

و شکر تیغال هر یک ۸ ل شیره

شیره [illegible] ۲ [illegible] بعد بدرقه

نرگجرات شکر سفید ۲۴ ل تبدریج

خنک میل نمایند اگر التهاب باشد

والا عرق کاسنی با نبات بنوشد

مسهل بلغم در قولنج و غیره در شب

قبل از غذا

صبر زرد (دم ۲ ک ۳) یک گندم

ریوند چینی (دمک ۱/۲) یک گندم

وجوب تدارک استفراغات

ترید مجوف (نمک ½) ۳ گندم ۶ ساعت بعد نخوداب مزوره
۳ حب نموده یا مزوره ماء اللحم بنوشد شب تریاد یا تخم
۵ ن
کمتر یا بیشتر حسب اشتها و میل مرغ یا فرنی شیر گاو و شکر سفید
—۵ —۱
نوشد صبح روغن کرچک آرد برنج گرم میل نمایند مگر
۱۴ ۸ ل
آب جوش نیم گرم بنوشد آنکه طبع اقبال بچیز سرد داشته
۴ ل
دو ساعت بعد عرق کاسنی باشد شربت میل نمایند
—۳
نبات بتدریج میل نمایند
۶

از جمله اموریکه حکما لازم دانسته مداومت آنکه بعد از استفراغ واقع برعاف یا [illegible] یا [illegible] یا مسهل شرباً و حقنةً باید غذاء لطیف لذیذ جید الجوهر صالح الکیلوس والکیموس دهد مانند مزوره جوجه خروس یا طیهو و بره تر دو ماهه اگر ممکن نشد نر کمتر از یک سال اگر سفید تا اینکه تدارک نماید ضعف و انحرافیکه از مستفرغ حاصل گشته قلیل الفضول کثیر الغذاء باشد مع ذلک باید از معده ارمغان کمتر باشد تا کل بر طبیعت نگشته اسباب فساد گردد یا ثقل و سدد و احداث در مجاری منفتحه و اسباب امتلاء شود و این دستور باید اقلاً چند روز مراعات

تقدمة الصحة ربیع

شود روز سهل مزیدی که نخود آب گویند شب ترپلاو با تخم مرغ
یا مح البیض نیم برشت فردا شوربا فردا شب حسب دستور طبیب
معالج خورشش با چلاو داده شود که بتدریج بر غذا افزاید کماً
و کیفاً در حمایت این مطلب عمومیت دارد در استفراغات خواه
در امراض باشد یا تقدم حفظ در صحت مثلاً آنکه کسی هر بهار مبتلا
بگلو درد یا خناق میگردد [illegible] طبیب حافظ الصحه چنانچه
استنباط نمود این حال [illegible] میگردد باید دستور
فصد دهد تا مبتلا بآن [illegible] فلا غیر دم است
باید دستور مستفرغ مواد [illegible] چه که محقق است
ربیع بواسطه حرارت لطیفه که دارد مواد جامده مشتویه را سیلان
دهد و بواسطه ازدیاد حرارت بر او حجم مایع افزودن گیرد حسب
اقتضاء هر یک از مواد آثاری آشکارا گردد بهر جا که ریزد مثلاً تحت
جلد بثور و اورام و دمل و دبیله بل سونوخس و اگر تحریک اغشیه
مخاطیه آنف و لهات و لوزتین و حلق یا ورم در اینها و حنجره
بل قصبة الریه و مری نموده خناق پدید آید و در معده و خلفه ذرب

غلط فهمیدن تقدمة الصحه

در هیضه بل ورم و غیره و درد روده مغص و زحیر و قولنج و بواسیر و غیره
چنانچه باحشا ریزد اورام طحال و کبد و کلیه و اغشیه قلبیه امراض صعب
و محظور اکثر لذا جهت تقدم بحفظ گفته اند پیشواز نمایند بهار را باستفراغ
حسب دستور العمل طبیب حافظ صحت شخصیه که مأنوس بمزاج و اطلاع
بر سوابق حالات و لحوق [illegible] باشد و نیز توصیه نموده اند
اشخاص حار المزاج [illegible] برای اورام [illegible] زمستان اغذیه حاده حاره
غلیظه را اجتناب [illegible] این دو دستور قول
کملین از اطبا سبب شده که [illegible] بذهن عامه داده اند شب
چله زمستان باید تبرید نمود [illegible] سلطانی خون گرفتن از
وظائف حتمیه عموم است این تقلید احمقانه علی العمیا که شب اول
چله زمستان باید تبرید نمود اول هندوانه بعد مرکبات پس انار بلافاصله
مکرر دیده ام اسباب نوبه و زکام و نزله گشته بلکه درد گلو و دل درد و قولنج
و امتلا و تخمه گردیده و فصد در برد العجوز یا عجز مکرر اسباب انتشار
و فلج و نوبه [illegible] که فعلاً معروف بمالاریا شده و حال آنکه
این دستور کلی نبوده برای تمام اشخاص از صغیر و کبیر حتی

حفظ شفا بهر مسیح طبیب عالم فرزانه و پزشک فیلسوف زمانه توقیت
نفرموده آنچه فرموده اند در اشخاص صفراوی حار المزاج یا دموی
آنهم بدستور طبیب حاذق مسبوق بخصوصیات شخصیه میباشد بل
دیده ام فصد قبل از نوشتن یا صبح بعد متوفی شده خصوص بعض
از جهال حریص بکثرت اخراج خون فصاد مانع از کثرت آمدن خون شده
خانه آمده مکرراً باز نموده خون آمده تا فصد کرده مبتلا بکجه و ضعف
مزاج خود را مادام العمر نموده

دستور چهارم از دوم

عموماً ادویه مدره مستعمل اولاً در امراض معده و کبد و مثانه
و ثانیاً در استسقا خواه زقی باشد یا طبلی یا لحمی که تهیج و نفخ بعض اعضا
توان ملحق بآنها داشت و نیز محلل اورام اعصم از ظاهر و باطن میباشند
و منقسم گشته این ادویه بباردها مانند شاهتره و بنفشه و خاق‌الخم
که فعلاً ادا ارسی گویند و بزور خالب نقولات و فواکه بارده مدر
میباشند و حاره مثل تخم و بلبانات و انیسون و افسنتین

واشنان وملحش نشخار که قلیاب وقلی نامند وشوره که مستعمل
او را به قلمی نسبت داده شوره قلمی گویند
وچون خود آب گرم مادهٔ قندی بل بهر شیرین و حلوی مدرات
بهتر آنکه مدرات در محلول گرمی نوشیده شود شیرینی اگر ممنوع از
مادهٔ قندی نباشد [illegible] بدن خویش اینگونه امراض را
غالب مریض [illegible] صرف نظر از نسخه جات این
امراض نموده [illegible] جهت اصلاح [illegible] که غالب در
تهیج و نفخ [illegible] آورده همین مقدار از
ادویه تعداد شد چون [illegible] بین عتیق وجدید [illegible]
البته آقایان از آنچه گذشت توانا میباشند که اینها را [illegible]
نسخ ایرانی [illegible] جلوه دهند سپس گوییم چون استفراغ از
جمله دستوراتی است که تدارک لازم دارد جهت انقلاب و
بهم خوردگی مزاج قدما در وقتی که استفراغ جهت تقدم بخشد
وچند روزی بهم خوردگی مقویات معده با مدرات دستور
میدادند بمثل جلاب که عمده آن گلاب است این ترکیب معتبر است

اقسام جلابات

بانسبت هر صبح و نسخ آن متعدد است چنانچه در محرورین عرق بید
و عرق نیلوفر و آب باران اگر از نیسان باشد بهتر و گلاب
و نقوع تخم خرفه و خیارین با شربت بنفشه بقوام آورده نیم گرم
بنوشند و در مبرودین عرق گاوزبان و نقوع زعفران و انیسون
و رازیانه با گلقند و ترنجبین جوشانیده بقوام آورده نیم گرم
بنوشند و در مرضی که [illegible] از مسهل مزورات
بدره دهند و مقویات معده و اعضای رئیسه و [illegible]
جهت تسکین قلب [illegible] در انها شده
و بقایائی از مواد [illegible] مانده تا باد دفع
گردد و بواسطه خصوصیتی که ادویه باین اعضا دارند و این قبیل
دواها را شیر و خشک نامند جهت اقبال طاعنه که انقیاد به تدارکات
بعد از مسهلات نمایند گویند غرض استفراغ مواد موذیه مولمه
بوده قضا و طی گشته و رفع حاجت شده دیگر جبر ادوا
خورند

مطبوخات مدّره

شیره خشک بعد از فلوس در حرقه

و مطبقه

خار خسک تخم خرفه تخم کاسنی
۲ ۲ ۲

کاکنج (د کر پخ) تخم خیارین
۲ ۲

کز خونسار

کاکنج تخم کاسنی خارخسک
۵

در آب جو شانیده حاضر
۴ ۵

نمودن قدری از آب جوش را

روی سته دیگر ریخته بعد از آنکه

تخم ها را کوبیده در ظرفی

جداگانه نهاده مطبوخ را خوب مالیده

صاف نموده تفاله ها را طرح

نموده اول تخمها را شیره کشیده

بعد گز را نیمگرم بنوشد

شیره خشک بعد از فلوس

در امراض صدریه

پرسیاوشان بهدانه (د ر ۲)

سپستان (د ر ۱) تخم کدو (د ۲ را)
۱

تخم خیارین گز خونسار
۲ ۵

بدستور طبخ داده بنوشد

شیره خشک در تراکیب مرکب

پوست بید ریشه کاسنی

پوست کنه کنه خار خسک
۲ ۲ ۲

نبات
۱ ۴

قدمت پوست گنه گنه

دپوست گنه گنه را توان یافت به در اذویه عتیق مشهور چون میر محمد حسین
علوی که از اطبای بعد از صفویه بوده قرابادین مجمع الجوامع را
در تاریخ یک هزار و صد و هشتاد و پنج تالیف نموده ذکر پوست گنه گنه را
در تعداد عشبه مغربی و [illegible] و چوب چینی آرد و دستوری
برای استعمال چوب چینی و پوست گنه گنه و عشبه بیان مینماید و مزاج گنه گنه را
حار و یابس در اول گفته و قدر شربتش یک مثقال و از خواص او
تقویت قلب و قوای [illegible] ذکر نموده از تقریرات
او مستفاد می شود که متجاوز از [illegible] سال [illegible] است که در ایران بوده
زیرا که گوید یکی از اطبای [illegible] ترکی نموده این
دواهای جدید را که از امریکا و جزیره آورده اند و من از ترکی بعربی
ترجمه نمودم تا اطبای امامیه نیز از او منتفع گردند ترجمه او قریب بیست
دواء تعداد نماید که کل جدیدند و قدما از او ذکری ننموده اند بعضی
در هشتصد و هفتصد هجری گوید ولی پوست گنه گنه را توقیت ننموده خیر که
نزد او محقق است این دو عشبه مغربیه از امریکا است و گوید جهت رفع نوبه
یک هفته هر صبح مطبوخ پوست گنه گنه با دواهای دیگر مثل خلال نارنج

مطبوخ بزوری

برای اسهال که بی تب بود حسب اقتضای مزاج و تعیین طبیب میتوان

باید آشامید

مطبوخ بزوری بعد از مسهل سنا	مطبوخ بزوری بعد از روغن کرچک
خارخسک تخم کاسنی تخم گشنیز ۱ ۲ ۲	انیسون رازیانه تخم کاسنی ۲ ۲ ۲
کاکنج گزخون نبار ۲ ۵	خارخسک نبات ۲ ۵

داده شود که بجوشد شیره خشک شده ... داده شود با عسل قند

یا بزوری مثل قدر ... که سرخ بود یا بهدانه یا قره تخمک

داده با شیر الاغ ... داده ... استسقاء زقی یا بعد از

امراض حاره داده ... شود بعد آوردن تخمی از اینها سزاوار

در اینجا

مطبوخ شربتها

شربت نیلوفر که با شیر الاغ داده	نموده با شیر خشت شکر سفید ۸ ۱
نیلوفر گرما شاهی گل پیرنگ	بقوام آورده
گل بنفشه دستچین عناب پستان ۱۰ ۵	در هر استکان شیر الاغ ۲ مثقال
در آب شب خیسانده صبح ۵ ۴۰ دانه	از این شربت داده شود
جوشانده پس از طبخ صاف ۱۲ ن	

شربت جهت کیف اطفال

شربت بزوری که برای رفع نفخ پنیر شدن شیر و منافات با
وتحلیل اورام و استسقاء با شیر هیچ مرضی از امراض طفل ندارد
شتر داده شود و برای رفع زکام و نیز نزله و سرفه
تخم کشوث رازیانه تخم کرفس اشخاص بزرگ هر ۲ ساعت
انیسون تخم انجره تخم حرل ۲ مثقال داده شود
زیره کرمانی اجزاء بالسویه گل گاوزبان اصل السوس مقشر
در ۱۰ مقابل آب جوشانیده پس ۳ پرسیاوشان ۳ کوکنار ۸
از صاف نمودن با نبات در در آب یک ۲ شبانه خیسانیده
خوشبار هر یک یک درم و نیم پس از طبخ صاف نموده مصفی را
مجموع بقوام آورده شود و یا بر اگر خوشبار نبات شکر سفید
استکان شیر شتر سه مثقال از بقوام آورده هر شب وقت خواب یک
این شربت داده شود قاشق چای بر حسب سن طفل

شربت برای کیف اطفال که حافظ کم و زیاد نموده بدهند
صحت و مانع ابتلای بامراض چون از قبیل شربت بنفشه و عنبر
خصوص نزله و اسهال و رفع درد و اخانها ساخته اند این

دستور فقط بدین سه شربت اختتام پذیرفت

دستور پنجم در نقوعات

۱

یکی از عوائد مستحسنه قدما در معالجات نقوعات است که لایق و سزاوار
تر است نسبت بحمیات مطلقه [illegible] در حادّه و امزجه حارّه و صاحبان
نزف الدم اختیار [illegible] در مبتلایان [illegible] که نباید بخارات مطبوخات
حارّه بالفعل [illegible] ادویه کریه الرائحه و الطعم
منقوع بار دیگر [illegible] بعد از آنکه بتجربه معلوم گشته
لطافت اجزاء ادویه [illegible] ترکیب آنها بجوشانیدن و نشستن زائل
گردد مانند کاسنی که بمبالغه در شستن سطح آنها اجزاء بورقیه مفردش
بر سطح آنها معدوم و نابود گردد پس بطریق اولی حرارت شدیده
قوّیه طبخ بخار مینماید اجزاء و مادّهٔ عامله اینها را از اینجاست که بعینه
گل بنفشه چهار مثقال از منقوعش ده مرتبه عمل کرده و ده مثقال
از مطبوخش عمل نکند هیچ مگر شرب با شیرخشت یا ترنجبین که آنهم در
اعداد عمل آنها محسوب است همچنین گل سرخ بل افتیمون شامی

رجحان نقوع بر مطبوخ

مسهلها و مقوی است انقلابات [illegible] و [illegible] که از [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

در شب خیس نموده [illegible] [illegible] صبح [illegible]

درشب نهاده صبح صاف نموده و شکر سفید [illegible] آن در [illegible]

[illegible] یا [illegible] شکر سفید [illegible] میل نماید [illegible]

یا گرم که فعلاً این [illegible] [illegible] خواهد شد

محتمل است یکی دو دست [illegible] ترکیبه را نافع بود

ریشه کاسنی خار خسک [illegible] [illegible] تخم کشنیز خار خسک را [illegible]

۲ ۲ ۳ ۳ ۲ ۱۱

چهار دسته رویش زده بعد ریشه ها را هر کدام سخت باشند پس با

دست باریک نموده در پنج سیر عرق بید داخل نموده و دو تخم را کوبیده

در تنزیب نهاده گره رخوی زده فوق دواها نهاده ظرفی مهین

رویش گذارده صبح دواها را خوب بیکدیگر مالیده در چنگ بعد آن

تخلیف نمودن و بنودن چرک زیر ناخنها یا کوبیده در ناشوری پاک

فشرده و تخمها را در سش نیز کشیده با شربت بنفشه بنوشد

نقوعات برای چند روزه در کوزه سفالین آب ندیده ریزند و آن
عرقهای مناسبه را بر ویش ریزند و معلق دارند ظرف پاکی در تحتش نهند
آنچه از صبح تا صبح دیگر چکد با اشربه مناسبه دهند

نسخهٔ که در مدقوقین و امراض
حادّه دهند
نیلوفر کرمانشاهی گل بنفشهٔ
سپستان عناب و پستان تخم
کرنب تخم خیار ین ...
تخم حماض (دک ٢) تخم کشنیز
تخم خرفه و فوفل (دک ٢)
بر یکت چهار مثقال در پانصد
و شصت مثقال از سه عرق بید
و ما جرزی و طلش ریخته در کوزهٔ
سفالین تازه آب ندیده سرش را

محکم نموده اتصالاً نیم ساعت که
داده بعد از کوبیدن تخمها
و سوهان نمودن مثل صندل
و فوفل که تخلخل کامل حاصل
گشته بین ادویه و عسر قهانعید
بدرگاهی آویزند که متصل بدیوار
نباشد ظرفی تحتش نهند که آنچه
از مسامات کوزه نشر کند در
او ریزد صبح ناشتا او را بالشربهٔ
و قرص کافور مناسب مزاج دهد
مرض نوشد نتایج نیکت بعض
اوقات دیده که تب مزمن ما

رفع نموده مشتمل و التهاب را دو مثقال بعد از کوبیدن
نقار در ظرف ساخته در کوزه آب نمیده بریزند

نقوع دیگر حبس در ادرار و در قولنج عرق گاوزبان و گل سرخ بهار
نوره التبیع (در فانس) نارنج هریک یکچارک که صد و شصت
ابهل و سداب تخم خربزه تخم مثقال باشد صبح نموده بعد از
کرفس انیسون فستق ... ده ساعت ... از او را
سنبل الطیب جنطیانا ... ... قبل از تجربه
طرا مشیع دکلوپر هریک ... ...

دستور ششم در معرقات

چون معرق منحصر به ادرویه دنوشید نیها هجده دستور مقید بجبری نکشته و معرقات مستعمل در حمیات اصلیته و نوائب و اورام خصوص اورام عضلات و نزولات و امراض جلدیه و معرق منقسم گشته بخارجه و داخله و از جمله خارجیه بود هوای اسخن از حرارت بدن انسانی و توقف در گرمخانه حمام و نیز لباس گرم پوشیدن

تقدمة المعرفه عرق

و دلک و باد کش باستکان یا شاخ و سفال و حرکت و امثال

ان از اقسام ریاضت و توقف در آب گرم حمام باشد یا آب زن

عام باشد یا خاص چنانچه در رفادهٔ آب گرم و گاه شود صب آب

سرد جهت ضد بت عرق آورد

و داخله نیز منحصر بود انها شد چه کشیدن آب گرم بتنهائی

عرق آرد خصوص اگر افراط در آن شود و همچنین اشربه گرم مانند

چای و غیره

و تقدمة المعرفه ... ... حمرت و حرارت در بشره

پدید آید و نبض عریض ... و ... و رطوبت و جلد نرم با

نظارت و براقیت چنانچه گفته آمد حکم بحران بعرق کرده شود

و چنانچه بحران بعرق تاخیر افتد بنفشه و خبازی و نیلوفر منفردا یا مجوعا

دم نموده وقت خواب سه فنجان مطبوخ ده مثقال از اینها با کرنبا

محرقه مطبقه و امراض صدریه و نوائب حادّه را نافع است و در نوبت ...

مرکّبه یا سوداء و بلغم گل گاوزبان یا برگ کشی و شاهتره و با بونج القّاره فنجان گرم با شکر سفید

تعریق غیر عام بحسب محل و مرض و عرض مختلف گردد و لی انکباب بخور تعریق دستوری

برای غالب خصوصاً اطراف اعالی میباشد اگرچه صورت بآتش
توان داشت دست و پا را بعد از گرم کردن بپارچه پشمی پیچیدن یا در
آب گرم نهادن ولی هیچیک مثل انکباب نافع نیست و انکباب بروی
در افتادن بود و در اصطلاح اطبا سر را بنجورات سخنه غلیه خم نمودن
تا بخورات بشره را گرم نموده [illegible] تفتیح و مسامات سرد رد کند
و حالت جمود و برودت را برطرف نموده [illegible] تمام خاصی بود
برای وجع ورأس [illegible] نسبت بکوشش و اطراف
کردن و تغشیره باید چیزی [illegible] خارج از محل
جلو مس او نکشته تعریق [illegible] گرم نمودن و عرق
مقصود باشد نسبت بسطح بشره سرد و این کار از بخار آب جوش آید
ولی اگر علاوه از بخار مطلق قوای ادویه لازم گردد مثل ارخاء و
تبرید بالقوه که حرارت مزاجیه عضو را بخشیه کم نماید علاوه بر تسخین
فعلی و تعریق مانند مطبوخ بنفشه در صداع حار و مطبوخ شبت که
بفارسی درمنه و بترکی یوشان نامند در صداع بارد و اگر بدور رفع
حاجت بکشته نیاز مند تحلیل حفظ بارد غلیظ لزج گردد از انفضه و مسامات

مورد انکباب

ناچار باید افزود و بهریک ادویه قوی‌تری مثل حرمل که اسپند بود و بر
تجاسف که بو ما دران بود و گاه شود که جهت سرعت نفوذ و قوت
تقطیع و تحلیل نوشادر افزایند و در تبرید حب الثعلب که بفارسی در [illegible]
شهرهای مرکز تا جسر یزی و بادیه نشین سگ انگور و مشیراز بیار روباه ترکی
و اهل یزد انگور [illegible] ازدهی نامند و ضعف عین افزایند
و گاه جهت [illegible] عفونت و کثرت تب [illegible] کافور علاوه نمایند و انکباب
مطبوخات [illegible] از [illegible] در سدر و شخوص و جمود
که گاه بر ع [illegible] [illegible] وجه از انف و اذن و علق
و قصبة الریه [illegible] الریه [illegible] نفس بقوای ادویه حاله در مطبوخ
افزوده تا رفع تنگی نفس گیرد و نفوذ هوا در شعب صغار قصبة الریه
آسان شود و ترقیق مادهٔ مخاطیه مطلیه در آنها بعمل آید

چند مطبوخی جهت امراض مختلفه برای انکباب آرم

مطبوخ برای انکباب صداع حار
گل بنفشه گل نیلوفر تا جبیزی
۴ ۴ ۳
برگ بید پوست خشخاش
۶
(و ج را) سبوس جو یا نیم کوب
۸
(د ک ا) در قمقم که ترجمه آفتابه
شده داخل نموده آب روی آن
۲۴
ریخته که تقریباً نیمه قمقم تا حجم
بخار و غلیان دوا ممکن گردد که
اگر پر شود ظرف ترکد و دوا
غلیان ننماید و نیز هنگام باز
نمودن مجری احتیاط کنند چیزی
از اجزاء او به نی ملاقی بخار گردد
که فوراً متلاشی شود دهان لوله قمقم را
محکم گرفته پس از طبخ چیزی
بر سر انداخته مجرای قمقم را با

نموده تا فضا را گرم نماید
بعد از آنکه بخار از احتراق
افتد عضو ماؤف را باز او داده
مثل وجه و پیشانی در اسهال ذو
عشیره ؛ اگر خواهند که گرمی
بخار غیر محرق بمجرای معینی
نفوذش بیشتر بود مثل اذن
و انف قمعی روی مجرای بخار
گذارند که ترجمه به قیف شده
گوش یا بینی را با وی گیرند
و پس از رفع حاجت عدم
تصاعد بخار از مطبوخ صاف
نموده آبش را بعضو طلا نمایند
چنانچه در جمره یا حمره که باد سرخ
بود نافع است و عرق را

ضرورت پاشویه در طب

در قبه و وجه را باد نهند خصوص اگر هوای خارج سرد باشد
و اگر لازم شود هنگام شدت درد و حصول تخفیف از این عمل هر
شش ساعت یکمرتبه تکرار نمایند

مطبوخ جهت انکباب صداع بارد
بابونه (م ۲ گ [illegible])
شیح ([illegible]) برنجاسف ([illegible])
سبوس گندم ([illegible]) [illegible]
(م ۲ [illegible]) [illegible]
بوره (م ۲) نمک طعام (م ۲)

بدستور در آب طبخ نمود
معمول دارند و قیاس
نمابراین سایر موارد را
از قبیل نزله و مفاصل
و غیره

یکی از عوامل ضروری در علاج پاشویه است که گاه استعمالش ایجاب
فوری را حائز گردد جهت جذب مواد از اعالی باسافل در مثل صرع
و سکته و سدر جمود و شخوص بل امراض دماغی و همچنین در حمیات
مهیجه مانند محرقه و مطبقه که بعض علامات انذار توجه مواد بدماغ
نماید که بهترین رادع و مانع از این محظور و عائد پاشویه است که
بدون تکلف و تحمیل گرانی بر طبیعت قضاء و طر گردد و نیز

موارد پاشویه

بواسطهٔ جذب حرارت از باطن بظاهر بدن و انفتاح مسامات بروز
عرق را سریع میسازد و در حمیّات نائبه و ایّام بحران مساعد
نیکی بود برای طبیعت در انجام وظیفه اش که اخراج مادهٔ مرض
بود از اعضاء باطنه و دفعش بخارج از مسامات جلد که اسهل طرق
بود و اقلّ محظوراً از انصباب باحشاء [illegible] و دفعش محقق بود در صداع
خواه بشرکت معده بود یا از [illegible] چنانچه در بلع یخ و فالوده احساس
برودت در دماغ شده [illegible] و احساس برائحهٔ او
در دماغ و تنفّر از [illegible] عارض گشته
یا سوء مزاج بلا ماده که فعلاً از [illegible] ضربانی نمایند و در
اینها نیز نافع بود جهت توجّه طبیعت بمحلّ مؤلم جدید که رجلی بود و طبیعت
بهر سمت توجه نماید ارواح و قوی مشایعت و متابعت طبیعت نموده
و در عقب اینها مواد تابعه بنسبت کل به آن جهت بالتّبع روآرند پس هجوم
موادّ بر راس کم گشته چه گویند وجع جذاب موادّ است جهت توجّه
طبیعت بمحلّ وجع و مشایعت ارواح و قوی و موادّ بدان صوب
و منع الرّئیس طالب رمیه در صرع و سکته و نظیر اینها و لک الرّجل

منافع دلک

بالخرق المخشنة من اعلى الى اسفل و وضعها فی الماء الحار او المنقع الحار مکرر گفته و این نیز محقق است که غرض از پاشویه اگر فقط جذب مواد از اعلی باسفل بود ماء حار کافی است و اگر مطلوب ارخاء [illegible] و تفتیح مسام و رفع سوء مزاج حار از عضو بود باید مانند گل خطمی و جو مقشر یا سبوس و [illegible] و [illegible] حب ریزی و غیره داخل نمایند یا طبخ کنند چنانچه مقصود رفع ارخاء از عضو بود و تحلیل مواد پس باید مثل بابونه [illegible] برگ [illegible] شیرین بیان داخل نماید و اگر قوت [illegible] باشد [illegible] خردل و فلفل و نمک [illegible] افزاید لذا این [illegible] [illegible] اراء مطبوخات متعدده گردد و طریق استعمال در این هنگام آنکه ادویه را جوشانند در یکمن آب پس از طبخ در ابریق مسین ریزند و پاها را در طشت نهاده از لوله فوق زانو ریخته قسمی که آگاه بحرارت کند ولی نسوزاند و دو نفر در طرفین هریک پا را از بالا بپائین مالش دهند یا کیسه خشن که پاها را محمر کنند مقشر پس از اتمام آب آفتابه آب داغ داخل طشت نمایند بدانگونه که گفته اند با کف آب ریزند بزانو از بالا بپائین مالش دهند

دستور پاشویه بادلک

پس از نیم ساعت تقریباً که میخواهد سرد گردد طشت را بر داشته و پارا بجا دری پیچیده گذارند استراحت نماید اگر حاجت افتد الی شش ساعت بعد تجدید عمل گردد و بعضی بهتر آن دانند که ظرفی قعرش تا زانو باشد آب جوشش در او ریزند پس از طا نمک و سبوس گندم یا جو حسب دستور طبیب معالج یا در او نهند و از بالا بپایین مالش دهند بعد پاها را بیرون آورده بجا در پیچند و گاه جهت سرعت عرق [illegible] بالا [illegible] بعد پاها در سطلی نهند و دستها را [illegible] باید مالش دهند و برای دستها [illegible] ظرفی [illegible] جداگانه ولی هردو پارا توان در سطل واحد نهاد مگر آنکه ضیق باشد ادرا نیز در دو سطل نهند و اگر پیچیک میسر نگردد آب مسخن یا مطبوخ در طشت ریزند و مالش دهند بدست یا کیسهٔ حمام اندک خشن بعد بجا در پیچند

پارا

پاشویه جهت امزجه حاره که نتوان اسباب وجع مفاصل و ورم
در آنها متحرک استعمال نمود گردد و همچنین در امراض حاره

اختلاف پاشویه در امراض

از حمیات و صداع وغیره
گل خطمی و خبازی تا جریزی
هرکدام مشتی برگ کشنیز و برگ
چغندر اعصاء الراعی گوسرخ
مرزو تاج خروس نیز نامند
(د ۳ ک ۱) هریک دو مشت
سبوس جو ۳ مشت در دو من
آب جوشانده در آن ... ریزند
بدستور پاشویه نمایند ...

پاشویه در امراض بارده
بابونه شبت شنبلیه هریک مشت
بومادران و اسفند و پونه
هریک دو مشت سبوس گندم
۳ مشت در یکمن آب بدستور
پاشویه نمایند

پاشویه در امراض مرکبه
گل خطمی تخم کرفس (ک ۱)
بابونه هریک مشتی شبت
شنبلیله برگ چغندر هریک
نیم مشت سبوس گندم یک مشت
در دو من آب بدستور معمول
دارند
در هر سه نمک طعام توان
داخل نمود نیم مشت در اینها
خردل و فلفل نیز توان داخل
نمود هریک دو مثقال

و دیگری از عوامل طبی آب
زن است که در کتب قدما
بهمان لفظ مستعمل بوده مثل

ضرورت آبزن در طب

قانون بوعلی وغیره ولی در طب مصریها دیدم آبزن قدمی
متشبه گفته بعد تمام ساقی معلوم گردد از آبزن پاشویه اراده نموده‌اند
ولی در اصطلاح اطبای ایرانی عبارت بود از نشستن و نشانیدن
مریض در آب خالص یا در آب مطبوخ حشایش حاره یا بارده یا املاح
و قلیابات و گوگرد و بل زاجات و غیرهن ترکیبات اینها در ظرفی
که انسان تواند در مش نشستن [illegible] نوحچه مسی وغیره چون تغار سر
گشاده که ته آن در سعه مانند [illegible] بوده [illegible] آن [illegible] که براو
توان نشست مانند لگن پهن [illegible] و چنانچه غرض
ترطیب بار فاتر قرار [illegible] بود در [illegible] آب [illegible] آورده
در او ریزند پس آب سرد داخل نموده فاتر گردد مریض را در او
نشانیده بالش دهند از اطراف حتی سر دگردن هنگام نقصان
فاتریت آب جوش در او ریزند تا بمیزان اعتدال آید و اگر غرض
تعریق بود باید حرارت زیادتر باشد مثل آب حمام زمستان که تحمل
توان نمود چیزی بر سرش اندازند و بالش دهند پس از تعریق
دانی جاییش را ملایم نموده بیرون آرند بنحویکه باد نخورد در

دثار پیچیده در لحافش بپیچند و اگر زمستان است جنب کرسی جالیش را
مرتب دارند بهمچنین چنانچه مانند مسلولین ترطیب بادویه بارده مراد
باشد بدستور مانند گل خطمی و سبوس جو برگ کاهو و بنفشه بهار
و سرخ مرز و غیره در ده برابر آب جوش آمده ریزند بدستور
معمول دارند و در شیوخ نیز که بواسطه قلّت حرارت غریزیّه
عارض میگردد و یا صاحب استسقاء و فلج و لقوه باشد مانند
بابونه بومادران اسفند و شیح و برگ گردو بلکه پوست سبز گردو
و سبوس جوشانیده و بدن را در آن نشانند مالش دهند ولی
در امراض کلیه و کبد و قولنج باید معتدل باشد مطبوخ از خطمی
و بابونج و بزرگ و سبوس گندم و جو چنانچه وجع باشد پوست
خشخاش و کمی بزرالبنج داخل نمایند و دستور کلیّه در الکتاب
و یا شویه و آبزن معتدل دوازده یک درقیق پانزده یا هجده
یک و قوی ده یک میباشد مثلاً ۱۲ من آب یکمن حشایش در
بیست و چهار من آب باید تا نصف دوازده من گردد هکذا
دیگری از عوامل طبیّه بخور آب بود بخور بفتح اوّل بر وزن

تأسیس تدخین

فعول ادویه را گویند که در آب ریزند و مطلوب تبخیر آنها بود بر اساس
الکتاب چنانچه گذشت و گاه بر تدخین استعمال میشود مجازاً چه غالب
لازمه تدخین تبخر است و تدخین یکی از موانسات همیشه بوده در عیاد
و ضیافتها نزد فرس قدیم و از شئونات اشراف و سلاطین بوده
چنانچه فعلاً در اعیاد استعمال مینمایند [illegible] را و نیز در عقد و
عروسیها کنون بکلیه ترک کرده هنوز برای رفع چشم زخم گویند
طفل را نظر زدند و برای [illegible] تبخیر کنند چنانچه
دست رس بجز عود و صندل [illegible] داشته باشند و
اسفند و کندر و شاح و عنبر [illegible] را صورت بد
دارند بلکه گویند بتر که چشم حسود و بد چشم و دست بدود گرفته بر
اعضاء خود و دیگران مالند و نیز در ورود و بروز امراض وافده
مانند وباء و طاعون اصلاح هوا را بتدخین مینمودند نسبت با صحاء
و مرضا بود و بمثل تدخین الصندل و الکافور و قشور الآس و الزمان
والتفاح و السفرجل والابنوس و الساذج و الطرفاء و در یابس
واین را اکثر مینمودند در منزل جهت تصفیه هوا و دفع عفونت و نیز

فوائد تدخین

انواع همین تدخین را معمول میداشتند برای اشخاصی که از محل وبا
و طاعون میخواستند هجرت نموده وارد محل یا بلدی گردند که خالی
از مرض وبا مثلاً بوده او را نگاه میداشتند در محلی مسقف بقرنطینه
که لفظ ترکی است دود میدادند روزی دو مرتبه اقلاً ده روز
نگاه میداشتند که اطمینان حاصل نمایند که از عفونت و سمیت
وبائیه مصون گشته بعد اجازه ورود میدادند سپس آن تبدیل به تبخیر
میاه ضد عفونی گشته عوضاً تلقیح ایجاد گشت. وبا و طاعون ولی
کنون معالجه داء الافرنج که آتشک گویند و بفرانسه سفلیس نامند
بتدخین در لحاف با قلیان شنجرف مرکب با دار اشکنه و جیوه و تنباکو
و مازوی سبز و غیره معمول است حتی رئیس معارف باه رخ
علی ما نقل دیپلم اجازه تدخین داده بوده و فرق آنکه اینها را
باختلاف مقدار قرص نمودند تدخین بعقیان دهند و الا با سرگین
الاغ (که ماده الاغ بود) خمیر نموده خشک کرده دود دهند در لحاف
محیطی حتی کردن سوای سر برای تنفس باید بیرون باشد و صبح
عصر معجونی میدهند از عشبه و مویز سیاه و قند تا سه روز و

مورد تدخین

در این سه روز باید از لحاف بیرون نرود تا چهل روز پرهیز از سبزی و نمک و غذاهای نفاخ و ترشی و گوشت کند بعد از بیست روز خربزه و گرمک و توت شیرین میتواند خورد و کمی نمک داخل غذا نماید بدین دستور تنقیه میشوند هفتم عود دیش را و نیز بعضی تدارکات برای عوارض از غسل غرور [illegible] جهت [illegible] و حق بکار میبرند این نیز نسخ متعدده [illegible] دارم و بکار نبرده [illegible] جهت انکه دیدم یکی روز بیستم از دود [illegible] حال [illegible] خوشش [illegible] بود ولی قبلا اثرا بعضی مدعی [illegible] خطری ندیده ایم و از عوارض مرض بعدها اثر ندیدیم دیگری از نسخ این جیوه امز است که شنجرف و نوشادر زرنیان و برگ حنا چوب چینی پرکرده هریک ۸ مثقال سائیده بخیسته با آب مطبوخ عشبه ۲۱ قرص ساخته یکی صبح یکی غروب در سر قلیان کشند غذا شیر و نظیر این است سیگار یک کندمی دار اشکنه که معمول بوده که کنون هم در مبتلایان بداء الافرنج استعمال مینمایند اول یکی بعد یکی صبح یکی غروب میکشند ولی حقیر تدخین را لازم میدانم جهت کسانیکه عیادت مینمایند

لزوم منع تدخین بسمومات

از مرض مسئله مبتلا بامراض واقف شده مسریه میباشند بلکه سیگاری
بادوام که در تنگ در آن مکان دارند در لب داشته برای تصفیه تنفس
[illegible] اطراف مریض [illegible] دیگر ترقی توان از [illegible] نمود که تأسیس افراد خفقی
آتش [illegible] استعمال دخانیات از زمان گرشاسب که عقب کیومرث گشته
[illegible] که فارسیان [illegible] ایشان میباشند آتش برای پرستش
وسوزانیدن [illegible] و حشایش و [illegible] جهت عینیت و تبرکیه و
[illegible] مریض [illegible] باامراض کلیه معمول حکم بوده
چنانچه اکنون [illegible] هنگام مسافرت زمستان
برای [illegible] فوری او جاع متداول
شده حافظ الصحه را واجب و لازم است که دستور دخانیات را
مجتنب باشد حتی تنباک و توتون که کلا دارای سمیت و اضرارند
بلکه اگر پیشرفت دارد و ازش بشنوند دستور ترک دخانیات را
برسبیل الزام و سوء مزاج را تدابیر دیگر رفع نماید بالجمله چیزی که در
اینجا ناچاریم از اظهارش آنکه در امراض مزمنه مثل فلج و لقوه
و اختناق رحم و صرع در رفع عوارض دارالافرنج را تقویت با

منافع چوب چینی

و قوی و اعضای رئیسه چوب چینی بچند طریق معمول میدارند چنانچه
دیده ایم مستفیض بهره دیده انضمام [illegible] و معالجه متعدد نمودند که دوائی
مفردی بنفع چوب چینی مشاهده نگشته دستور آشامیدن آن آنکه
چوب چینی را بعد از آنکه در عرق بید مشک و گلاب یا عرق گاو
زبان دو شبانه روز خیسانده و بعد [illegible] [illegible] دو
دو مثقال الی شش مثقال آنچه تحمل [illegible] ندارد و [illegible]
آب مشروب اضافه نموده با [illegible] [illegible] شود
و سه پیاله از آب او را صبح و عصر [illegible] او را
بیاشامد و عشبه نیز چون در عداد او دارند و [illegible] اگر با
او دهند از طرفین چاک داده گوتاه قطع کننده تنها [illegible] و یا با
هر یک دو مثقال بدان دستور بیاشامند اما دستور تعریق
چینی آنکه ده الی پانزده روز هر روز یا یک روز در میان دو مثقال
چینی در دو من آب در ظرفی چنانچه گذشت ریخته و مانند دیگ سنگی
یا سفال [illegible] تازه قلعی شده که در آن او را با خمیر مسدود و گل
نموده تا بخار خارج نگردد مریض را بر کرسی نشانده ظرف [illegible]

دستور تعریق مطبوخ چوب چینی

برداشته و اطراف کرسی تا رقبه مریض لحاف ضخیم پوشانیده
دیگ را بعد از آنکه آتش بغلیان معتدل نصف گشته تحت کرسی
نهند و سرش را کم کم بردارند دسته استکان از آب او را با نبات
گرم دهند نوشد بتدریج از گشادن تمام سر مطبوخ در رسیدن
بخارش بتمام اندام او از او عرق کامل او را با همان لحاف نقل
برختخواب داده تا عرق بالطبع بدون برخوردن هوا خشک گردد
و مجموع آب چینی را در شبانه روز بنوشد بعضی مانند چای با نبات
و بعضی خشک کرده بجای آب نوشد و ثفل را در طبخ مثل آش
و آبگوشت داخل نمایند و در ایام خوردن چینی باید آب نخورد و
بعد از فراغ از چینی عرق گاوزبان یا عرق بید مشک هر یک
با کمی گلاب عوض آب نوشد و اگر مرض سخت باشد هفته یکبار یا پانزده
یکبار تکرار عمل کنند این منافات ندارد با اینکه دوای مخصوص
ضد مرض داده شود و این عمل هم چون قواعد طبی مساعدت دارد
مجری دارند خصوص در استرخاء و فلج و لقوه و مالیخولیا از این اعمال
ملایم بهتر میتوان نتیجه گرفت از آنوقت که اختراع آمپول گشته

اثر مطلیات در بشره

معالجهٔ نوبه (که هیچ کس باو اعتنا نداشته و هر که هفت ساله
و ترسانیدن معالجه میشوند مکرر عمله را دیدم هنگام لرز در آفتاب
دراز کشیده پس از تمام لرز برمیخواست مشغول کار میگشت) باید
باروپ روند تا معالجهٔ مالاریا آموزند باین عنوان که نوبه مردالی
ردی است چیزیکه قریب [illegible] است [illegible] آمده و اثر واضح
محسوس در امراض دارد [illegible] است والا باقی [illegible] ادویهٔ
قدیم است تخلیص جوهر [illegible] و اگر [illegible] بسیار برطرف‌شش
تکمیل است مثل معطرات [illegible] و ترجیحاً
برای امراض خطیره سازد که [illegible] لزوم دارد.

دستور هفتم در مطولات و نشوقات و لخالخ و اطلیه و غیره

عملیات این دستور در واقع ضد معرق میباشد چه مدرات افراز
مواد از باطن کنند و جذب فضلات بجهت جلد و قذف بخارج چنانچه
در حمیات مشهود است و در اینجا ذرات لطیفه از اطراف جلد منجذب
گردد بباطن برای دفع کلال و نیکوئی احوال بدن ظاهراً و باطناً

وجهت مشاهدهٔ همین دو حال متضاد حکم بجریان دم نمودند از باطن بظاهر
سپس از ظاهر بباطن چنانچه گفته آمد و آن وظائف این لفافهٔ رقیق
منبسط شامل تمام اعضاء بدن حتی فرجهای بین انگشتان راکه
منتهی میشود نغشاء مخاطی مجاری داخل بدن وکثرت اعمال و اهمیتش
در حفظ اعضاء وحیات بشگفت اندر که چگونه عضو بدین رقت
ونازکی مصدر این همه اعمال مهمه شده و بسه طبقه منقسم گشته
نخست فوقی که ... بدل ... است از جالیات ومضادات
دخراشیها و ... طبقه تحت خود است
که حس لامسه ... از صدمات متألم نگردد چنانچه
هنگام زوال بعض از سطح فوقانیش تا تولید نشده تجدد نگشته
اگر اندک صدمه باو وارد گردد طاقت فرسای گشته جهت تألم
زیاد و چون از احتراق دقیق مخصوص او صاحبان شامهٔ ذکی
بوی سوختن شاخ از او استنباط نموده اند قرنیه نامیده ام
ورا از جنس طبقه دویم چشم که حاجب ما ورا نیست و بدون لون
میباشد که لون چشم و لون بدن هر دو مستند بطبقهٔ تحتانی آنها میباشد

فوائد منافع جلد

و مو و ناخن را بجانس او گفته اند که از انتهاء او رویند و چنین
چیزی و قاعه را سر او در خور باشد و بدین مناسبت او را بدن
تردید جرم بفوقیت او نموده اول طبقه [illegible] نامیدند دویم
طبقه تحت اوست که در واقع و نفس الامر حساس نیز او میباشد
و جلد حقیقی که قوام و لونش متفاوت [illegible] اقالیم و ممالک
و اسنان و حرفه و صنعت [illegible] شخص واحد بینی بعضی [illegible] پا و دست
اصلند از سایر اعضاء [illegible] این طبقه [illegible] نامیده [illegible] نخست
جهت استنشاق هواء محیط [illegible] ازواج
چنانچه درختها و جانوران مبتلا بر [illegible] نفس ابدا کردن سینه
و شکم و نزدیکیش بجریان هوای خارج محیط بی سقف یا پرده و
بابستن تفاوت بین مشاهده نموده اند و اینکه بنی میت
تا چند روزی متعفن نگردد جهت تنفس جلدی است و دیگری برای
جریان عرق چنانچه محسوس بر پلید حساس است هنگام گرمی [illegible] جهت
دفع مواد مرضیه و حرکت عنیف و غیره چنانچه گفته آمد
و نوع سیم مجاری کثیره میباشد در او برای جریان مادهٔ دسمه حلی

وظیفهٔ طبقهٔ دیم جلد

بسبیل الاتصال مانند جریان عرق که این تازگی و نداوت از دولی
دسومت علاوه تلؤلؤ و شفافیت و لینت و نعومت آرد که هنگام تراکش
دنج و چرک در بدن پدید آید و نوع چهارم از مسامات معبر شعر
و نمو باشد و تبخیر ذرات لطیفه از مواد متحلله در ظاهر که بباطن
رود و از این رو مسام نامیده اند بجریان خون از باطن بظاهر
برای تغذیه و از ظاهر بباطن برای دفع زوائد و فضلات عضویه
حتی مطلق او را هم جمع شده و نموا تحت جلد باشد از اعصار چنانچه ذرات
چرک و ریم او را [illegible] (بدون ادوات
ذره بینی کنونی) دیده اند و چون بسی صائب این مراتب را
دریافت نمودند این است که اعلام نموده اند که تحت این طبقه طبقه
دیگری باید که تفتق شعر و تبخیر عرق و افراز دسومت و انجذاب
مواد سطحیه از کل باتمام وظیفهٔ این دو طبقه میباشد همان قسم که ممیز
شریان و ورید و فارق عصب حس حرکت و الیاف احشاء که حرکات
آنها را نسبت باین الیاف دادند که عمل اینها سوای اعصاب حس
و حرکت میباشد و نوائب را نسبت بمواد عنبر داخله عروق دانند

عبارهٔ اخری الفصل للمتقدم

دگفتند چشمت بهفت پرده وسه آب منقسم که کنون متفق علیه
اطبای اروپ میباشد اگر با وجدان باشی بایدایشان را مصداق
(آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند)
نظیر آری که آنچه اطبای غرب با ذره بینهای قوی و آلات
تشریحیه دقیق و تشکیلات گستانی آلافی بینند قدما با چشم
خداداد و فکر ثاقب و حدس صائب کشف و تنها دیده اند
واین را ضبط نسیتم جز مجرب دانستند از این روی برای
غالب امراض دستورات طبیه مخصوصه نموده و تأکیدات
مخصوص در امراض دماغیه میفرمودند در باب اطلیه مثلاً در مطبقه
هنگام توجه ماده به دماغ آب کشنیز و هیشه بهار یا کاهو و کاسنی
یا صندلین و گل ارمنی دستور میدادند برای نفوذ ذرات لطیفه
بدماغ تا از هیجان اندازد او را و سبب بهبودی حال دماغ گشته
و مانع از توجه مواد بدماغ نیز شود و این را ترجیح میدادند بر رفادهٔ
یخ و برف جهت فقدان آنها از مواد که اثرشان بالخاصیه ضد با
مرض باشد و در اواخر سرسام جهت تحلیل مواد دماغ آب برگ

منافع مطلوله

چغندر که بوره ارمنی درش محلول باشد یک دو از دهم دستور
میدادند و همین ملاحظات را در استنشاق مرعی میداشتند که هوای
مجذوبه بانف دارای کیفیات ضد مرض بود لذا اخلالخ و نشوقات
متعدده متنوعه معین می نمودند بحسب مناسبات با هر مرض بد
نجانه منتسبین بطب [illegible] این دقایق را ملحوظ ندارند چنانچه در
نضج اورام و تسبیع [illegible] دهند و حال آنکه در فلغمونی حاده
تا جزیری گل [illegible] با انسادی و در عسیر حاده
بزرگ و گل خطمی [illegible] جمع محقق بود کوبیده پخته
در مقدار لزوم آب جوشش مانند سریش روی تنزیب کشیده
لارا بر گردانیده گرم که تسوزاند روی ورم نهند که تمام مواضع
ماوف را گیرد هنگام سرد شدن تبدیل بگرمش کنند چنانچه نقطه
نیش کشیده منفجر حرام روی‌ش گذارده تحمل نزودی باز شود ولی اگر
رسیده که ماده در تحت جلد متموج گردد. فوراً به نشتر شگافته که ایام
جذب بخون نگردد تا تب آرد گاه شده که بکمتر از نیم ساعت درد
ساکن و وجع از ضربان افتاده و صلابت ورم که در نهایت بود

نرم شده ورم فسخ گرفته بهیچ وجه امکان نداشت آب گرم بدین
سهولت رفع عوارض موذیه نماید
در مقدمه اشباعی در این باب فقط تکرار نمیکنیم همین قدر یادآور
میشویم چنانچه وجدان را حکم قرار دهید و یکدمی تأمل نمائید
باید زحمت قدما در استعلام مجهولات اکثر بیشتر بوده از کشفیات
کنونی با فراهم آمدن آلات رفته و وسایل [illegible] (سابقا
محال بود کسی بتواند تشریح [illegible] که عناصر [illegible] [illegible]
[illegible] و به میبردند خود [illegible] [illegible] کنونی [illegible]
نمایند که پس از فوت مرا تشریح [illegible] [illegible]) مع
ذلک منتهی جدیت را در سرعت علاج مرضی نموده و خدمات
اصحا که کنون هم بجاهای دقایق افکارشان برنخورده اند شایسته
نیست که بمحض استحضار پاره از کشفیات جدید انکار و قدح
فیلسوفان بزرگ کنند و پاس خدمات این یکه تاز میدان را
بجامعه کائنات ندارند چنین کسان از حس نعمت انسانیت محجوب
و در عداد وحشیین و نزد اولیاء نعم خویش مغضوب باشند از عطف

دستور نطولات

خارج نگردیم در این مورد حسب المرام نسخی چند آریم

نطول مطبوخ ادویه بود که آبش را
بر عضو ریزند و ثفلش را بر اندام مأوف
گذارند و گاه جهت درنگ بر عضو
مخصوص و عقد [illegible] نیز
دور او را خمیر گیرند مانند حصنه
بلند

نطولات

نطول برای کسیکه با صداع بیدار
خوابی نیز داشته باشد
گل بنفشه گل خطمی جو مقشر تخم کاهو
کوکنار از هریک کفی برداشته
در قمقم ریخته پس از طبخ با لوله
باریک بحرارت تحمل پذیر تا آن

آبش را بر سر ریزند و ثفلش را
بر رأس بندد
در بعضی گاه برای تسریع تنقیه
سردد استعمال شود و چنانچه شارح
نفیسی گوید گاه سرد با نفعل مانند
اطلیه استعمال نمود

نطول جهت سکته که سر را بنجور
او دارد پس آبش را بر او ریزند
پس ثفلش را بر او نهند
شیح بابونه شبت قیصوم که
برنجاسف و بومادران نیز
گویند حاشا زوفا اسطوخودوس
از هریک چنگی در قمقم ریخته سرش را

دستور نفوخ

گرفته جوشانند

نفوخ آنچه در بینی دمند

نفوخ جهت بند رعاف نهایت
مفیداست زاج و مازوی سوخته
بالتساوی و کافور حمص نرم
سائیده خشک در نیچه نموده بینی
نفوخ نمایند تا بخیشوم رسد

نشوق بنفسج نون برو زن فعول
چیزی را گویند که بر بینی چکانند
از اشیاء مایعه و گاه مراد رایحه
گلها و غیره بود که به بینی کشند
یا از مطبوخ در هر صورت
نفوذ کیفیت روایح بشامه باشد
که اثر در دماغ نماید مانند محلول نوشادر
با انفوزه

نشوق جهت چرک و بد بوئی
شامه

برگ مورد صندلین بوره
۱ ۲ ۴
ارمنی کافور در گلاب و سرکه
۶ ص ۸ ۸
خوب سائیده هنگام بوئیدن
بکار دهند

نخلخه بنفسج ... ویه مرکبه رقیق
القوام طیب الرایحه که در شیشه
... بن گذارده هنگام
استشمام حرکت داده بوی گاه
اندکی بر بینی چکانند و گاه بقلب بندند
نخلخه جهت منع صعود بخار بدماغ
در برسام و اختلاط عقل .
آب گشنیز آب کاهو صندلین
۱ ان ۲
فوفل کافور سرکه
۱ ۴ نخود ۸

نخلخه جهت ضعف دماغ
اربا عود هندی قرنفل
بسباسه گلاب
ا ن ا

قطور جهت سد رعاف
زاج سفید دم الاخوین
(خون سیاوشان) کاغذ
سوخته کافور از هر یک یک نخود
در آب کشنیز حل نموده قطور نمایند

اطلیه جمع طلا بکسر ادویه رقیقه
بود که بر عضو وضع نمایند
(۱) طلائی که صداع حار
اورام حاده را نافع بود
آب کشنیز آب همیشه بهار اگر
نبود آب کاهو صندلین
و گل ارمنی سفیداب قلعی طلا نمایند.

چنانچه تبرید زائد خواهند
۲ نخود کافور افزایند

(۲) طلا جهت تسکین اورام
و صلابات زاج سبز آب
ا ن ۴
طلا نمایند

(۳) طلا جهت باد سرخ
گچ را کوبیده از تافته بیخته در
آب کشنیز داخل نموده بهم زنند
[illegible] گشته که دیگر
بسته نگردد طلا نمایند و همچنین بجهت
یک درهشتاد محلول زاج سفید
(۴) طلائی که بواسیر را خشک
سازد و خون را باز دارد
عصاره لحیة التیس (که شنگ گویند)
جفت بلوط اقاقیا جوز السرو ازهر

دستورالطلیه

نمک جزوی کوبیده و بیخته در ششه
مقابل مطبوخ عنب الثعلب بکشایند
روز خیسانند ماننده مرهم طلا نمایند

(۵) نیل را با آب خالص بسایند
بمقعد طلا نمایند بل اندکی داخل
مجری نموده قطع خون بواسیر کند

(۶) طلای دیگر هرگاه ورم [illegible]
باشد در مقعد
سفیداب کافور بالتساوی
مغز قلم گاو موم کافوری
مقداری که آنهارا مرهم نموده
وضع نمایند

(۷) طلائی که جهت بند خون
بواسیر و جمیع حادث گشته وجع را
ساکت نموده و خون را گشاید

صبر سقوطری و زهره گاو از
هریک جزوی در آب پیاز
مقداری که وافی بحل دوا
باشد مرهم گردیده وضع
نمایند و چنانچه این دوا با
[illegible] که در آب بابونه
سائیده برا [illegible] نمایند تسکین دهد

(۸) [illegible] مشتلی
[illegible] آرد جو موم
کافوری روغن کنجد مقداری
که مرهم گشته طلا نمایند

(۹) طلائی که منع تولد قمل
(شپش) نماید مو زرج زراوند
طویل بالتساوی با روغن زیتون
طلا نمایند [illegible]

در استیصال قمل بعید است

(۱۰) طلائی که چون بر سر اقرع (کچلی) مالند موی برآرد

فلفل و زهرهٔ خوک بالتساوی کوبیده بیخته با عسل سرشته طلا نمایند

(۱۱) طلائی که شعر را بیدرد موی کند

آهک را در سرکه حل نموده بعد از نتف شعر (کندن موی) طلا نمایند

(۱۲) طلائی که موی را ببرد و نوره نیز نامند

آهک آب ندیده ۴ زرنیخ ۱

هر دو را باهم نرم سائیده در ظرفی محفوظ نموده از رطوبت و نور هنگام حاجت مقدار لزوم اخذ کرده در آب خمیر نموده بر موضعیکه ارادهٔ ستردن موئش دارند مالند و هنگام احساس بقطع موی شویند

نسخهٔ دیگر

آهک ۱۲ گرم

نشاسته } هر یک ۵
زرنیخ

بدستور سابق معمول دارند

نسخهٔ دیگر

زرنیخ ۱ آهک ۸ هنگام حاجت مقدار کافی برداشته با تیزاب

با قطران شیاف ساخته معمول
دارند بشی یکی

صابون پزی خمیر نموده یک دانگ
سفیده تخم مرغ درش
داخل نموده موقع ستردن
مو استعمال نمایند

جهت قطع خون بواسیر
اقماع خنگ با دنجان سائیده
با روغن بادام تلخ شیاف
نمایند

شیاف جهت رفع خارش
دود الخل مویز منزوع العجم
افسنتین رومی بالسویه کوبیده

الحمد و المنة که بتأیید و توفیق [illegible] انشای حضرت
سبحانی این تألیف که مشتمل بر بدایع افکار و نخبهٔ آرا و قدما از اطبا
علما و حکما [illegible] بود بدین مقام خجسته انجام یافت قلم مشکین رقم خواست
که حالی دو نفر از متقدمین این طبقه مسیحا دم فی الواقع ملحق بدین مجموعه
گرداند تا ناظرین طبیب حقیقی یابند کسانی در این طایفه بوده اند که بجودت
طبع سلیم و نفاست ذهن مستقیم اقتدار داشتند و هیچ آفریده را زر ابداع
افکار و تقریب آثار کس بدیشان مشتبه نیز بر لوح خاطر نگاشته
نخست شیخ الرئیس

بسمه الحکیم الشافی

خامهٔ مشکین شمامه روایح حالات و نفحات اوصاف یگانه فیلسوف اعظم و نخستین پزشک متقدّم در این اوراق بدین طراز طیّب و معطّر میسازد ابو علی سینا رئیس حکمای جهان و مفخر بارع فلاسفه ایران که روان افلاطون از نفایس درر افشانش در اهتزاز و روح ارسطو طالیس از فواید غرر ملفوظاتش در انبساط مروّج مقالات لباب حکمت و عرفان و مکمّل ذات نوع انسان طایر بلندپرواز عالم نفوس کلیه و ملکوتیه و شهباز عارج عوالم عقول طولیه و عرضیه در سرادق[1] جبروت انفاس مجرّده ابقراط و جالینوس از اثر کهربار قانون و شفاء او در وجد و نشاط‌اند و از اشارات او حکمای غرب و شرق در غایت ابتهاج و انبساط طارد ذرات مثبتهٔ ذیمقراطیسیه در جو لایتناهی و سارد[2] طبیعیات متعلقه به عناصر اربعه و موالید ثلثه متناهی

۱- سرادق سراپرده ۲- سرد الحدیث جودت سیاق است

حسین بن عبدالله بن سینا (فی القاموس سینا مقصورةً جدّ
ابی علی الحسین بن عبدالله) المعروف بشیخ الرئیس پدرش
از کفاة و عمّال بلخ بود در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی
بجانب بخارا رفت و در قریهٔ از امهات قری مشغول بعمل شد و از
اهل ساتیق زنی خواست ستاره نام و ابو علی در شهور سنهٔ
سیصد و هفتاد و سه چون پدر از ستاره متولد گشته بعد از
پنج سال عبدالله بشهر بخارا آمد و ابو علی را بمکتب نزد استاد
نهایت رشید بود بمرتبهٔ که چون به ده سالگی رسید از اصول عربیت
و قواعد ادب فراغت دست داد و پدر او اکثر اوقات خود را بعد از
آنکه از اشتغال دیوان و عمل اداری فارغ شدی بمطالعهٔ کتاب
اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی در آن تأمل نمودی و در بخارا
شخصی بود موسوم به محمود مسّاح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله
نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر نزد او رفته بتحصیل مطالب ریاضی
مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبدالله بابلی که در تاریخ حکما نام
او مسطور است بخارا رسید و پدر ابو علی مشار الیه را باعزاز و اکرام

نموده بوثاق خود فرود آورد و شرائط ضیافت و انواع خدمت
بتقدیم رسانید و ابو علی قسم منطق از اقسام مطالب حکمت بر وی
گذرانید و اقلیدس و مجسطی نیز در پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم
طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بر وی مفتوح گشت پس
از آن بتحصیل علم طب توجه فرموده باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس
در آن فن مثل او نبود و دانشمندان نامی بمدرس طب او حاضر
گشتند و با وجود آن بمجلس شیخ زاهد تردد کردی و مسائل
فقه و اصول از وی استفاده نمودی و در این ایام لحظه
از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی
و در تحصیل مطالب شرائط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد
شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز به تخشع گذاردی
و بدعا و استعانت مشغول گشتی تا مشتبه مرتفع شدی و شب بوثاق
خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و اگر
چون بسن هجده سالگی رسید از تحصیل علوم فارغ شده بود و دیگر
گویند چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی و طب فراغت یافت

بعلم ما بعد الطبیعه که الهی بود رغبت نمود کتابی در آن فن تدوین
نموده بودند مطالعه کرده و چند بار آنرا خوانده یاد گرفت
اما چندانکه جمیع از آن را بخاطر داشت و هر چند تأمل و تفکر در
حق آن را نشناخت مشکلش حل نشد بنابرین مأیوس گشت که طریق فهم
این علم مسدود است آخر روزی در بازار صحافان نسخه در علم الهی
بنظرش آمد صحاف به شیخ عرضه نمود از خرید آن امتناع نمود چون شیخ
مأیوس از فهم آن کتب بود از خرید آن ابا نمود صحاف اصرار نمود چون
گفت در خریدش ثوابست بگیر چه صاحبش بسیار فقیر و محتاج است
شیخ آن نسخه را به سه درهم خرید و چون بدید از تصنیفات حکیم
ابو نصر فارابی چون شیخ بخانه آمد و بمطالعه آن
پرداخت جمیع اشتباهات آن مرتفع گشت و بدین جهت مسرور و
خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام
مرضی صعب روی نمود اطبا از علاج عاجز آمدند با بوعلی رجوع
نمودند برکت انفاس عیسوی وی امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را
ملازم خویش گردانید پس از امیر اجازت خواست که گاهی در کتابخانه

خزانه‌ای که مطالعهٔ کتب نادره را امیر رخصت ارزانی داشت و کتب
متقدمین و متأخرین در آن مخزن ذخیره بود از مصنفات فارابی
و غیره شیخ بر جمیع مرور نموده از فوائد موفور بهره‌مند گشت پس از
چندی آتشی در آن کتابخانه افتاده کل بسوخت حاسدان وی مدعی شدند که
شیخ آتش در آن انداخته تا آنچه را استنساخ نموده نسبت بخود
دهد. القصه شیخ در علم طب و غیره بتصنیف اشتغال ورزید
و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست
و هم در آن اوان آفتاب اقبال دولت و شوکت آن سامان
رو بزوال نهاد شیخ از بخارا حرکت نموده به خوارزم گشت و در آن
زمان جمعی کثیر از حکما و فضلا مثل ابوریحان بیرونی و ابوسهل
مسیحی و ابوالخیر و غیرهم در ملازمت و صحبت خوارزمشاه
علی بن مأمون بن محمد بسر می‌بردند و چون شیخ بر او وارد گشت در
تربیتش اقبال فرموده و بحصول مقاصد معیشت جهتش مقرر داشت در این اثنا
بعرض سلطان محمود رسانیدند که در نزد امیر خوارزم بعضی از حکما
جمع گشته‌اند مسلک و مذهبشان مغایر طریقهٔ اهل سنت و جماعت

بیاشد فزون از همه مذمت از شیخ الرئیس نمودند و نقض در کتب از
انکار معاد جسمانی و غیره و چون سلطان محمود تعصب در دین اظهار
مینمود نسبت بمذهب تسنن لاجرم رسول بخردانی که بفضائل نفسانی
آراسته باشد نزد خوارزم شاه فرستاد و آن رسول خواجه حسین
علی میکائیل بود که یکی از افاضل عصر و اعجوبه دهر بود و کار سلطان
یمین الدوله در دولت و مملکت او در اوج ترقی داشت و سلاطین
آن زمان او را امر اطاعت نموده خدمت میکردند و [illegible] بنام
آن چنانچه جناب عالی بصحبت اهل فضل و حکمت [illegible] ما نیز بمجانست
آنجماعت رغبت داریم در اینولا [illegible] که جمعی از
فضلاء دانشور در آن صوب صواب لازم آنجا اند توقع آنکه آن
جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فوائد صحبت
ایشان محظوظ گردیم و قبل از وصول رسول خوارزم شاه از کیفیت
مطلع گشته ایشان را طلبیده صورت قضیه را با ایشان درمیان
نهاده گفت هر کدام از شما میل رفتن نزد سلطان دارید توقف نمایید
و هر کس را رغبت ملازمت او نباشد زودتر از اینجا رحلت نماید که

فضیلتی در مطالعهٔ کتب نماید امیر رخصت ارزانی داشت و کتب
متقدمین و متأخرین در آن مخزن ذخیره بود از مصنفات فارابی
وغیره و شیخ بر همه عبور نموده فواید موفور بهره مند گشت پس از
چندی آتش در آن کتابخانه افتاد بعضی از حسّاد مدعی شدند که
شیخ آتش در آن انداخته تا آنچه را استفاده نموده نسبت بخود
دهد القصه شیخ در بیست و یک سالگی بتصنیف اشتغال ورزید
و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست
و هم در آن اوان تزلزل باحوال دولت و شوکت آن سامان
راه یافته شیخ از بخارا بیرون رفته متوجه خوارزم گشت و در آن
زمان جمعی کثیر از علماء و فضلاء مثل ابوریحان بیرونی و ابوسهل
مسیحی و ابوالخیر و غیرهم در ملازمت و صحبت خوارزمشاه
علی بن مأمون بن محمّد بسر میبردند و چون شیخ بر او وارد گشت در
تربیتش اقبال فرموده وجه معیشتش مقرّر داشت در این اثنا
بعرض سلطان محمود رسانیدند که در نزد امیر خوارزم بعضی از حکما
مجتمع گشته اند مسالک و مذهبشان مغایر طریقهٔ اهل سنّت و جماعت

بباشد فزون از بهره مندست از شیخ الرئیس نمودند و نقل در کتب از
انکار معاد جسمانی و غیره و چون سلطان محمود تصلب در دین اظهار
مینمود نسبت بمذهب تسنن با حسبم رسول نخواست ان که بفضائل نفسانی
آراسته باشد نزد خوارزم شاه فرستاد و گویند رسول خواجه حسین
علی میکائیل بود که یکی از افاضل عصر و اعجوبه جهان بود و کار سلطان
یمین الدوله در دولت و شوکت او روی در ترقی داشته و سلاطین
آن زمان او را مراعات نموده خدمت میکردند و خلاصه پیغام
آن چنانچه جناب عالی بصحبت اهل فضل و حکمت میل دارد و ما نیز بمجالست
آن جماعت رغبت داریم در این [illegible] افتاده که جمعی از
فضلاء و دانشور در آن صوب صواب لازم آنجا بند توقع آنکه آن
جماعت را باین جانب ارسال نماید تا ما نیز از فوائد صحبت
ایشان محظوظ گردیم و قبل از وصول رسول خوارزم شاه از کیفیت
مطلع گشته ایشان را طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان
نهاده گفت هرکدام از شما میل رفتن نزد سلطان دارید توقف کند
و هرکس را رغبت ملازمت او نباشد زود تر از اینجا رخصت نماید که

که رسول نزدیک است شیخ الرئیس و ابوسهل مسیحی بنابر آنکه
از سطوت سلطان محمود هراسان بودند سر خویش گرفته از راه بیابان
متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ سلطان رسید
پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت ابوعلی و ابوسهل مسیحی پیش از
این به چند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر
و ابونصر تا غایت بعضی حضور دارند در فرستادن ایشان هیچ مضایقه
نیست و رسول ایشان را بموجب فرموده نزد سلطان محمود
برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود مقصود از فرستادن
احضار ابوعلی بود بعد از آن سلطان فرمان داد نقاشان صورت
ابوعلی را بر چند قطعهٔ حریر کشیدند و قیاس نشان نوشته و بهر نشان
با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جهة آنکه حکام و داروغگان ولایت
تفحص نمایند چون صاحب این صورت بیابند بپایهٔ سریر اعلی رسانند
فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرائی که میان خوارزم
و ابیورد است در آمدند راه غلط کردند و ابوسهل بواسطهٔ تشنگی
وفات یافت و ابوعلی بعد از مشقت بسیار بابیورد رسید مقارن

وصول او بدانجا فرستاده سلطان محمود صورت نشان بیاورد شیخ
ابو علی بدین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد و در آن اوان
فرمانفرمای آن دیار شمس الدوله ابو المعالی قابوس بن وشمگیر بود
و که بکلیه فضایل و انشاء بلاغت عبارت و خوش خط از ملوک عصر
ممتاز بود داشت چون شیخ در [illegible] کاروانسرائی فرود آمد و بمداوای
مریض مشغول شد و در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیده مضطرب افتاده قابوس چون بعیادت آمد از ابو علی شیخ
فرمود تا هر شخص را که با این خواهرزاده [illegible] شیخ هر یک
نبض بیمار [illegible] در حال احتیاط نمود [illegible] خاصه و هرم خانه
نبرد تعداد از محلات از شیخ و دلال [illegible] و شهره [illegible] زد که آنجا
باید عاشق باشد و از خجالت حیا این راز سر بسته میدارد [illegible]
فرمود کسی خواهم که اسم محلات این شهر داند و واحداً بعد واحد فصیح

تقریر نماید انگشت بر نبض مریض نهاده چون بذکر محلهٔ معشوقه رسید
اختلافی عظیم در نبض پدید آمد شیخ فرمود کسی خواهم که اسامی خانهای
این محله را تعداد نماید دست بر نبض نهاده چون بذکر سرای محبوب
رسید اختلاجی عظیم تر در نبض مریض ظاهر گشت بعد فرمود کسی خواهم
که ساکنین این خانه را یک یک نام برد پس بدقت اصبع بر نبض
نهاده چون ذکر نام معشوقه برده شد تشویش قرعات نبض افزون
از آن دو دریافت نمود شیخ [illegible] با شمس المعالی گفت این جوان
بر فلان دختر در فلان سرای در فلان محل این شهر عاشق است
و چاره این مریض شوهر دادن آن دختر بدین جوان چون تفحص
کردند صورت قضیه موافق سخن شیخ یافتند و چون این حدیث بسمع
قابوس رسید اعجاب بسیار نموده فرمود که این طبیب را در مجلس
اعلا حاضر سازید و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که
قبل از این سلطان محمود بجرجان ارسال داشته بود خدمتش را بشناخت
و بر پای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود گفت ابوعلی سینا
پاسخ داد نعم از تخت فرود آمده چند قدم استقبال کرده و در کنار

گرفت دیگر صحبت داشت و با او بیکجا نشست و فرمود ای اجل و
افضل فیلسوف عالم کیفیت این معالجه باز گوی شیخ ما وقع را من
اوله الی آخره تقریر نمود قابوس شگفت بسیار نمود و الحق جای تعجب
نیز بوده گفت ای پزشک سترگ عاشق و معشوق هر دو خواهر
زادگان منند ساعتی نیک عقد نمودند و آنجوان بنیروی فکر
صائب شیخ از آن رنجی که قریب بموت میداشتند تا علاج رهائی یافت
و قابوس ابو علی را [illegible] تمامت [illegible] نیکوتر وصفی
پذیرائی نمودش تا وقتیکه بمنزل او [illegible] داشته تا آنکه در خلال
این احوال امرا و ارکان دولت سرا بر قابوس بنا بر سببی
که در تواریخ مذکور است بازز دند و پسرش منوچهر را که بفلک المعالی
ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد از این حادثه شیخ الرئیس از
جرجان بدهستان رفته و شخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند
آن جناب را بخانه خود فرود آورد و بضیافت و انواع خدمت
اشتغال ورزید (بیت)

وجود مردم دانا مثال زر طلا است　　بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بزرگ زاده نادان چو فلس بشهره   که در دیار غریبش بهیچ نستانند

وابومحمد کتاب مجسطی بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی در فن
منطق که داشت جهت او در سلک تحریر و تدوین کشیده و بدیگر
مصنفات پرداخت پس از چندی از آنجا بری رفت و در آنوقت
فخر الدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابوطالب
رستم بن فخر الدوله بجای پدر فرمانفرما بود ولکن مادر مجد الدوله سیده
خاتون بتنظیم امور مملکت قیام مینمود و ایشان قبل از وصول ابوعلی
بری نام و آوازه او شنیده بودند و بعض از مصنفات
وی را دیده لاجرم چون شیخ بآنجا رسید بتجلیل و توقیرش
مبالغه نمودند و شرائط اعزاز و احترام بجای آوردند در این اثنا
مرض مالیخولیا بر مجد الدوله استیلا یافته و شیخ الرئیس بحسن تدبیر
آنرا زائل نمود و چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر الدین حسنویه
که از دار السلام آمده بود رفت و لشکر بغداد او را منهزم ساخت
ابوعلی از ری متوجه قزوین گشت و از آنجا بهمدان رفت و با شمس
الدوله آغاز اختلاط نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد

و بجستن علاج شیخ از آن مرض رهائی یافت و ابو علی بخلاع و تشریفات
گرانمایه مخصوص آمد پیش و بعد وزارتش نشانیده اعیان دولت
حسد برده قصد اعدام ابو علی نموده شیخ از کیدشان آگاه گشته
بگریخت و بمدت چهل روز متواری بود و اثاثیه اش بیغما رفته و تمام کتبش
تاراج شده در خلال این احوال باز شمس الدوله عود نموده .
بهبودی از مداوای طبیبان حاصل نشد آنچه ابو علی را تفحص نموده
از اختفا بیرونش آورده بمجلس سلطان بردند و امرا از کرده پشیمان
زبان باعتذار و استغفار گشودند و شیخ باز مشغول بمعالجه نمود چون
مرض سلطان زائل گشت مجدداً وزارت باو مفوض
گشت و فضلا و اهل علم از او طلب استفاده نمودند چون روزها اشتغال
بمهام مملکت داشت شبها بافادت اهل علم اوقات گذرانیدی در این
بین شمس الدوله با آهنگ پسرعم خود بهاء الدوله متوجه جانب بغداد
گشت بنا بر سوء تدبیر و اعراض از آنچه شیخ دستور داده در راه
مبتلا بمرض سابق شده بطور سخت امراء از فوتش ترسیده مراجعت
بهمدانش دادند در راه وفات یافت ارکان دولت پسرش را بپادشاهی

بر داشتند و از شیخ التماس وزارتش نمودند نپذیرفت مقارن
این حال علاء الدوله ابن کاکویه که پسر خال مجد الدوله بود و دیالمه
خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ فرستاد و شیخ از
رفتن امتناع نموده در سرای ابو طالب عطار مخفی گشته بی آنکه
نسخه در نظرش باشد طبیعیات و الهیات شفا را در آنجا فارغ البال
بود باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله باتهام اینکه
با علاء الدوله [illegible] مکاتبه [illegible] شیخ را در قلعه از قلاع
باز داشتند و شیخ در آن [illegible] یقظان و رساله القولنج
کتاب ادویه قلبیه و دیگر [illegible] نموده و مدت چهار ماه در آن
محبس بود که تیرگی بین تاج الدوله و علاء الدوله وخیم گشته
علاء الدوله از اصفهان عزیمت همدان نموده و بر مملکت تاج
الدوله مستولی گشته هنگام مراجعت او باصفهان تاج الدوله از
قلعه که شیخ در آنجا محبوس بوده بهمدان آمد و شیخ را از حبس برون
آورده همراه خود وارد همدان نمود و شیخ بدلالت قومی با برادرش
محمود در زی صوفیه متنکراً از همدان خارج گشته متوجه اصفهان گشتند و

۲ ـ تاج الدوله [illegible] شیخ را در قلعه فردجان محبوس [illegible]

و چون بدان حدود نزدیک شدند علاء الدوله اطلاع یافته
خواص خود را با جنائب دیگر تجملات باستقبال فرستاده و شیخ را
با عزاز و احترام تمام بشهر درآورد و منزلی مناسب تعیین فرمودند
و آن جناب هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله درآمدی و صحبت از
رصدهای قدیم بمیان آوردی [illegible] آغاز تکلم نمودی همگان
بزانوی ادب پیش رو آمده استماع سخن [illegible] و شیخ در اصفهان
چند نسخهٔ دیگر تصنیف [illegible] در مجلس علاء الدوله سخن از
رصدهای قدیم و خلل [illegible] در میان آمد علاء الدوله
از شیخ التماس نمود که رصدی [illegible] هر چه بدان احتیاج
بود بر خزانه حواله داشت و مشار الیه بر رصد بستن مشغول شد
بواسطهٔ کثرت اسفار و تراکم موانع و عوائق باتمام نرسید در وقتی
از اوقات یکی از فحول علماء اصفهان که ابو المنصور گفتندی در
مجلس علاء الدوله حاضر و سخنی از علم لغت میگذشت شیخ دخلی فرمود
ابو المنصور گفت ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست
اما لغت تعلق بسماع دارد و شما خوض و تتبع این قسم از علوم

نکرده اید شیخ ازین کلام استنکاف نمود و در درس و مطالعهٔ
لغت مواظبت نموده باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد
بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله و در آن قصائد و رسائل
الفاظ غریبه و لغات عجیبهٔ غیر مأنوسه مندرج گردانید و آن قصائد
و رسائل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرموده گفت تا جلدی مندرس
کردند و با علاء الدوله گفت در مجلسی که ابو المنصور باشد بحضور
من با او بگویید که این اوراق را در صحرا یافتیم و معنی آن را میخواهیم
که بر مضمون این اوراق اطلاع یابیم علاء الدوله بفرموده شیخ
الرئیس عمل نمود و آن اوراق را بابو منصور داد بخدمتش لغاتی
که در آن قصائد و رسائل آورده بود مشتبه شد و هر لغاتی را که ابو منصور
بمعنی آن پی نمی برد شیخ میگفت این در فلان کتاب مسطور است و این
معنی دارد ابو منصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیدها
و رسالها ساخته شیخ است لابد بتقدم اعتذار و استغفار پیش
آمد و بفضیلت و تقدم آن جناب در کل علوم اعتراف نمود نقل است
که نسخهٔ از نسخ شیخ در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علماء

شیراز را در چند محل آن شبهه روی نموده اشتباهات خود را در
جزوی ثبت کرده مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیده نزد شیخ
فرستادند و ابو القاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب
باصفهان رسیده باشیخ ملاقات نموده و پیغام علماء شیراز
معروض داشت جزوها را [illegible] داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد
بمطالعه جواب مشتبهات مشغول شد [illegible] را در پنج جزو
ده ورقی در آن شب نوشته [illegible] چون از خواب برآمد
و نماز بامداد بگذارد [illegible] ابو القاسم داد و فرمود استعجلت
فی الجواب ابو القاسم [illegible] معلوم کردند مستعجبا
نمودند و فی الواقع جای آن داشت و دیگر از امور غریبه عجیبه
درباب معالجات و غیر آن از شیخ چندان روایت کرده اند
که این اوراق گنجایش تفصیل آنها را ندارد لذا بهمین قدر از گذارشات
آن یگانه فیلسوف اسلام اکتفا نموده در جمعه آخر عشر رمضان
سبعه و عشرین واربعمائه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا
لله وانا الیه راجعون یکی از فضلاء در تاریخ وفاتش گوید

حجة الحق ابو علی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد کسب کل علوم — در تکز کرد این جهان بدرود

معروفست بعد از آنکه تکفیرش نمودند این رباعی را بالبدیهه گفته

تکفیر چو منی گزاف و آسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر یکی چون من و آنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

آنچه تا کنون گفته آمد [illegible] از [illegible] حال شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا که جامع جمیع علوم [illegible] بوده حتی طب و جایز تمام علوم حکمت بوده [illegible] محمد بن ذکریا رازی که مقدم بر شیخ [illegible] باعتقاد بعضی در طب نیز و تصنیفات متعدده داشته مثل حاوی الکبیر و کتابش المسمی بالفاخر و برء الساعه و من لایحضره الطبیب که ابن بابویه ملقب بصدوق محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه که در ری مدفون است از فحول فقهاء امامیه بوده و در عصر خود اول عالم متبحر بوده کتابی در فقه نوشته من لایحضره الفقیه تسمیه نموده پس از تجلیل مشارالیه افتخار نماید بمتابعت او در تسمیه کتاب و شهرت این یگانه دهر بدرجه

بوده که امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی در بخارا مریض گشته
بر جای مانده بر اصطلاح فلج و استرخاء عام بعد از عجز اطبا
مملکت از علاج امیر بالمسألت و التماس از بخارا و سماعیل
برانگیخته اند از ری محمد زکریا را از ری برای معالجهٔ امیر
بخارا با جمعی پزشکان را از برای حکمت ... که از ری مسافت
بعید ... در تدبیر ... از ... جهت عبور
از جیحون طبیب ... از ... اعتصام ...
... نمود حجت ... ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه ... (که مراد ... حضرت
خود باشند) ... از حکمت دور باشد چنین
چگونه نشستن و خود را در مخاطره دیدن تا فرستادهٔ امیر به بخارا رفته
و باز آمد (پزشک فرزانه دستوری تصنیف نموده بود) با حیثیت
و پیغام بخوید های نیک پزشک التفات بدان ننمود و دستور نزد
وی نهاده که من این کتابم چنانچه عمل بدین نماید مقصود حاصل
است و بهیچ وجه محتاج بمن نیستند چون کتاب را امیر فرمود و ...

دگفته های طبیب را در خشم شده هزار دینار بفرستاد با اسب
خاصه خود و فرمود با ایشان رفق نمائید اگر سود نبخشید دست
پایش بندید و در کشتیش نشانید و بگذرانید فرستاده مجدداً بار
آمده با تشریفات فوق العاده و آنچه خواهش و التماس بنرمی
و ملایمت بهر اندازه نمودند محمد بن زکریا نپذیرفت ناچار او را ببستند
و در کشتی نشانیدند پس از عبور از جیحون خویش بر مرکب نشست با
ساخت تشریفات خبیث ها پیش او کشیدند روی بخارا آوردند
حال از دلتنگی اندرونش پرسش نمودند که ما ترسیده بودیم بعد از
عبور با ما غرق شوی لیکن اکنون ترا هیچ جهت تنگ دل ندیدیم
پزشک رازی چنین پاسخ داد که من دانم هزارها کس از جیحون
بگذرند و آسیب نیابند ولی امکان دارد که تصادفاً در عرض مسافت
طوفانی سخت پدید آید و مجال رسیدن بکنار ندهد و غرق شود کشتی
و در چنین هنگامه و لو کس در شناوری باشد طلاطم دریا مجال شناوری
ندهد غرق شدن نسبت بمن ممکن بودی تا دامن قیامت همی گفتندی
ابله مردی بود محمد بن زکریا رازی که بطمع مال در کشتی باختیار خود

در هلاکت شدمی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه که صریح حکم الهی است
کار نبستی و چون مرا بستهٔ کشتی انداختند از جمله معذوران باشم
اگر غرق شدم نه از طوفان غرض آنکه داخل بخارا شدند پس از
تشرف خدمت امیر در علاج شروع نمود چندی بذل جهد
نموده تخفیفی از مرض پدید نیامد تا روزی دیگر نزد امیر رفته
معروض داشت از فرط علاج مرض را امیدی دیگر خواهم
تا قلع مرض از بن شود لیکن در این معالجت فلان اسب و فلان استر را
باید خرج کرد که آن مرکب معروف و در رفتار روزی چهل فرسنگ
راه پیمودی پس دیگر روز امیر را بگرمابه برد بیرون از
سرای و اسب و استر را تنگ کشیده رکاب داری بغلام خویش
سپرده و از خدم و حشم گرمابهٔ سلطان و اطراف آن هیچکس را نه
گذاشت پس ملک را میان گرفته در جای متین از گرمابه فرو نشاند
و آب فاتر مائل بحرارت بر او فرو میریخت شربتی مقوی چاشنی کرده
بدو نوشانید و چندان بداشت که مواد متعفنه نضجی کامل یافت پس
از اندک اطمینان بنضج مواد عفونت نموده تغییر لباس داده بزی مسافر

چابک وکاردی برهنه در دست گرفته بیامد مقابل سلطان پرخاشی بطور سقط گفتن آغاز نهاد و مؤاخذه اینکه چرا امر نمودی دست و پای مرا ببندند و در کشتن [زهر دادن] در خون من شدی اگر بمکافات این کردار جانت نستانم مرا محمد ذکریا نگویند ملک از جای خود بدر رفت یکی از خشم کیکه تمام عالمیان بعرض دعا و ثنا نزدش میآیند سقط شنود دیگر از ترس جان بیجانی درش حادث گشته که برخاست محمد زکریا چون برپای دید امیر را دستور چیندروزه پیش نهاده بود از حمام بیرون آمده با غلام بر اسب و استر سوار شدند از آب گذشته تا مرو بهیچ جای توقف ننمودند چون بمرو فرود آمدند نامه بامیر نوشته که زندگانی پادشاه در صحت بدن و نفاذ امر زیاد برقرار باد خادم آغاز بعلاج نموده آنچه ممکن بود بجای آوردم حرارت غریزی را ضعفی تمام بود دیدم تدابیر طبیعی وانی بدفع مرض نیست از او دست بداشتم باشتغال تحریکات نفسانی نموده ناچار منجر بدان گشید که ملاحظه فرمودی بعد از این صلاح ندیدم در نزد سلطان باشم باتجمله

چون امیر برپای خواست محمد زکریا که بیرون رفت از دهشت
وادرا غشی پدید آمد چون بهوش آمد از گرمابه بیرون آمده
خدمه را آواز داده بعد از آنکه بحضور آمدند فرمود طبیب کجا
رفت گفتند از گرمابه بیرون آمد خود بر اسب و غلامش بر
استر پای گردانیده رفتند امیر ندانست که مقصود از فرار
چه بوده پس بپای خویش از حمام برون آمده و دستور طبیب را
معمول میداشت صحت سلطان انتشار یافته خدم و حشم در تهنیت
شادیها نمودند صدقه ها داده و قربانیها نموده و جشنها برپای
کردند و طبیب را چندانکه اطراف تجسس نمودند نیافتند روز هفتم
غلام محمد زکریا در حالیکه اسب را سوار بود و استر را جنیبت
در رسید و نامه عرض کرده امیر برخوانده و تعجب نموده
او را معذور فرمود اسب و جبه و لباس و دستار تشریف
ساخته غلام و کنیز او را بفرستاد و بفرمود تا بری از املاک
مأمون هر سال دو هزار دینار و دویست خروار غله بنام
وی در آورند هذا آخر ما اردنا ایراده فقد اختتم فی سنة تسع و اربعین
بعد ثلث مائة و الف

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش از بود اندهی بوده ملال — خواب از چشمم پرید آمد خیال

در سحرگاهی ز باد صانع جهان — بهیده در هم فتاده این و آن

چیست در هستی چنین آشوب و جنگ — خیر که شر گاه صلح و گاه جنگ

گوئیا اشیا بکین یکدگر — چون دو جانی بر میان بسته کمر

بین موالید و عناصر رو برو — در قفای یکدگر از چار سو

میرود از جانور چه بر ردیف — که خورد درنده نخچیر ضعیف

از همه بدتر بشر در تاخت و تاز — در هم افتاده چو گرگی پر آز

بین ضعفا را اسیر اقویا — کرده هستیشان کنند جور و جفا

با فریب و خدعه گه تهدیدها — مثل حیوان میکشندشان زیر بار

نقل صعب پرخطر بردن ز طوع — سید هر شان دعی حب نوع

افکند با بینشان جنگ و نزاع — تا بهم افتند و یابند انتفاع

گر بخواهم خبث ایشان من بگون — شرح بد هم می نگنجد در متون

داد پاسخ عقل کاجرام جهان — ز اختلاف حجم و کیفیت [illegible]

در تلاقی حجم و ثقل آرد فشار — از کلان بر خورد تر گردیده خوار

اقوی کیفیت فزون شد بر ضعیف — و این سازد و یا گردد نحیف

این ز افراطات نی از اعتدال — که دوام هستی بر پا زین خصال

منشاء امراض و افساد و فنا — بین ز افراط آید از هر طرف قوی

از هوا و آب و خاک و آفتاب — هر نبات و جانور بین کامیاب

گر شد افراط از یکی یا هر چهار — منعدم سازندشان گردند خوار

لیک هر یک مقتضی با اختلاف
جذب و میلی در میانشان [illegible]
جذب و میلی [illegible] طلب
هر قوی جذب ضعیفان [illegible]
[illegible]
از تجاذب بینشان باشد قرار
میکشند و [illegible]
این کشش [illegible]
مختلف [illegible]
و بجز [illegible]
پس سعادت [illegible]
جذب و نقص [illegible]
جذب نفع [illegible]
حرب و نقص [illegible]
زین [illegible]
اندر جهاد [illegible]
[illegible]
آن [illegible] نوعی از [illegible]